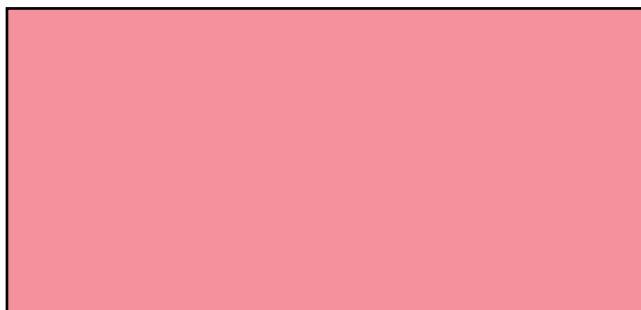


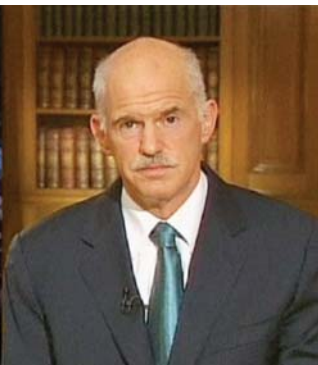
اضطراب اقتصادی دائم

می خورند. از طرف دیگر، روایت مخالفان باز هم ضعف چپ امروز را شهادت می دهد: هیچ میل مثبت قاعده مندی نسبت به تقاضای شان وجود ندارد، جز این که به طور کلی از کنار آمدن با رفاه عمومی موجود سرباز می زنند. در این جا اوتوپیا، تغییر اساسی در سیستم نیست فقط آن که که فرد بتواند از مقدار معینی از رفاه عمومی برخوردار باشد. آمال چپ محدود به دستیابی به سطح معینی از رفاه عمومی است نه تغییر اساسی در سیستم. ولی واقعیتی که در این مجادله نمی توان آن را نادیده گرفت این است که برای بار دیگر، نباید یک جو صداقت را در این بحث مقابله کننده نادیده گرفت: اگر در قید بندهای سیستم سرمایه داری جهانی باقی بمانیم، اقداماتی برای بیشتر چاپیدن از کارگران، دانشجویان و بازنشسته ها عملاً حتمی است.

معمولاً شنیده می شود که پیام واقعی بحران حوزه ی یورو این است که نه تنها یورو بلکه خود پروژه ی اتحادیه ی اروپا مرده است. اما پیش از تایید این گزاره، باید تحریفی لنینستی به آن اضافه کرد: اروپا مرده است - قبول، اما کدام اروپا؟ پاسخ این است: اروپای پسا سیاسی مطابق



هایی که همه می دانند توان پس دادن آن ها را ندارند، بنابراین در چرخه ی خطرناک بدهی هایی که بدهی های بیشتری را می زایند می افتند. از طرف دیگر علت موثر بودن این استراتژی "ابر من" این است که کشورهای وام گیرنده کاملاً آگاهند که خودشان هیچ وقت مجبور به بازپرداخت کل



در جریان اعتراض های سال جاری علیه برنامه های ریاضت اقتصادی در حوزه ی یورو - در یونان و در مقیاسی کوچک تر، در ایرلند، ایتالیا و اسپانیا - دو روایت خود را به رخ کشیدند. یک روایت اقتدار طلبانه طبقه حاکم، که بحران را طبیعی و سیاست زدایی شده جلوه می داد: اقدامات کنترلی نه بر اساس تصمیماتی مبتنی بر گزینه های سیاسی بلکه مبتنی بر ضرورت های یک منطق مالی خنثی به وجود می آیند؛ اگر بخواهیم اقتصادمان پایدار باشد، چاره ای جز خوردن قرص تلخ نداریم. و روایت دیگر، روایت کارگران، دانشجویان و بازنشستگان معترض است که این اقدامات را تحمیل ریاضت اقتصادی و تلاش دیگری از سوی سرمایه مالی بین المللی برای نابودی ته مانده رفاه می پندارند. بنابراین صندوق بین المللی پول از یک جنبه عامل خنثی برای نظم و انضباط، و از جنبه ی دیگر عامل ظلم و ستم سرمایه ی جهانی است.

در هر دو جنبه یک نقطه سرنوشت ساز یک نقطه عطف وجود دارد. و آن وجه "ابر من" (superego) صندوق بین المللی پول در نحوه ی برخورد آن با مشتری ها است - و آن هنگامی است که صندوق



با بازار جهانی، اروپایی که بارها و بارها در رفتارندوها پس زده شده بود، اروپای تکنوکراتیک - متخصص بروکسل. اروپایی که می خواهد نشان

فرانسه و آلمان است. هدف واقعی اتحادیه اروپا، کمک کردن به بانک های خصوصی است، و اگر هر کدام از کشورهای حوزه ی یورو بدهکار شوند این بانک ها شدیداً ضربه

وام نیستند و امیدوارند برای آخرین بار هم که شده از آن سود ببرند. با وجود این که در هر دو روایت یک جو صداقت اندکی از حقیقت نهفته است، اما اساساً هر دو خطا

بین المللی پول کشورها را به خاطر عدم پرداخت بدهی های شان تنبیه و مجازات می کند، ولی همزمان وام های جدیدی به آن ها می دهد. وام

دهد مروج منطق خشک اروپایی علیه شور و شهوت یونانی، و حساب‌گری علیه احساسات است. اما می‌تواند آرمانی به نظر برسد، فضا هنوز برای اروپایی دیگر باز است: اروپای باز-سیاسی شده، بر پایه ی پروژه‌ی رهایی بخش شراکتی؛

اروپایی که به دموکراسی باستانی یونانی، به فرانسه و انقلاب اکتبر زندگی بخشید. برای همین است که باید از وسوسه‌ی واکنش به بحران مالی حال حاضر با عقب نشینی به دولت ملی (Nation-State) کاملاً مستقل خودداری کرد، طعمه‌ای آسان

برای سرمایه‌ی بین‌المللی شناور، که می‌تواند دولتی را در مقابل دولتی دیگر قرار دهد. بیش از هر زمان دیگری، پاسخ به هر یک از بحران‌ها باید جهانی‌نگرتر و عمومی‌تر از عمومیت سرمایه‌ی جهانی باشد.

دوره‌ای جدید

یک چیز روشن است: پس از گذشت سال‌ها از دولت رفاه، که تقلیل‌های اقتصادی نسبتاً محدود بود و با این‌نوید همراه بودند که همه چیز به زودی به حالت عادی بازخواهد گشت، وارد دوره‌ای می‌شویم که اوضاع اقتصادی اضطراری دارد. همیشگی می‌شود؛ دائمی می‌شود، و سبکی از زندگی می‌شود. دوره‌ای که با خود اقدامات ریاضت‌کشانه ی بسیار شدیدتری به دنبال خواهد داشت، مقرری‌ها قطع می‌شوند، خدمات درمانی و تحصیلی کم می‌شوند و امنیت شغلی کاهش می‌یابد. چپ با وظیفه‌ی سختی روبرو

است، تاکید و اصرار ورزیدن بر این که ما با اقتصادی سیاسی سروکار داریم-که هیچ چیز در این بحران "طبیعی" نیست، که نظام اقتصادی جهانی مبتنی بر یک سری تصمیمات سیاسی است-! همچنین باید کاملاً آگاه باشد که، تا زمانی که درون این نظام هستیم، خشونت‌های قوانینش عملاً مشکلات اقتصادی به بار می‌آورد، چون از منطق طبیعی-نمای خود پیروی می‌کند. پس، گرچه به روشنی وارد مرحله‌ی جدیدی از استثمار پیشرفته می‌شویم که شرایط بازار جهانی (بیرون سپاری و غیره) بیشتر به نفع اش است، باید به خاطر داشته باشیم که این را همیشه خود سیستم در آستانه‌ی سقوط مالی با عملکردش، تحمل می‌کند. بنابراین عبث خواهد بود که فقط امید داشته باشیم بحران جاری مهار شود و سرمایه داری اروپا استاندارد نسبتاً بالای زندگی را در آینده هم، برای جمعیت رو به رشد تضمین کند.





های ضد-سرمایه داری اخلاقی--
گردهمایی جهانی پورتو الگر، جنبش
سیاتل-- هم شهامت پرداختن به آن
را نداشتند.

دولت و طبقه

اینجاست که بینش کلیدی مارکس
معتبر می ماند، چه بسا امروز بیش از
هر زمان دیگری. برای مارکس، مساله
ی آزادی نباید در حوزه ی سیاسی
قرار گیرد، چنانکه موسسات مالی
بین المللی ضوابط را فقط زمانی اجرا
می کنند که بخواهند حکمی را برای
کشوری صادر کنند- آیا انتخابات
آزادی در کار است؟ آیا قاضی ها
مستقل اند؟ آیا مطبوعات از فشار
های پنهان رها هستند؟ آیا به حقوق
بشر احترام گذاشته شده است؟ کلید
دستیابی به آزادی واقعی در شبکه
ی مناسبات اجتماعی غیر سیاسی
است، از بازار تا خانواده، جایی که
به تحول نیاز دارد اصلاحات سیاسی
نیست، بلکه یک دگرگونی در
مناسبات اجتماعی تولید است. منظور
ما این که چه کسی صاحب چیست
یا رابطه ی مدیر و کارگر در یک
کارخانه نیست؛ همه چیز بستگی به
فرایند های خارج حوزه ی سیاست
دارد. این توهم است که انتظار داشته
باشیم با گسترش دموکراسی در این
حوزه، مثلا با تشکیل بانک های
دموکراتیک که تحت کنترل مردم
هستند، می توان تغییری موثر ایجاد
کرد. تغییرات اساسی در این زمینه را
باید جایی بیرون از حوزه ی حقوق
قانونی یافت. بی تردید چنین شیوه
های دموکراتیکی نقش مثبتی ایفا
می کند. اما در هر صورت جزئی از
ابزارها دولتی بورژوازی است که
هدف آن تضمین عملکرد بی دردسر
بازتولید سرمایه است. بدیو با درکی
دقیق به درستی ادعا می کند که
بزرگترین دشمن امروز ما نه سرمایه
داری، امپراطوری یا استثمار بلکه
دموکراسی است. پذیرش "مکانیزم
دموکراتیک" به عنوان چارچوبی
مطلق، مانع تغییرات اساسی مناسبات

این در واقع سیاست رادیکال عجیبی
است که امید اصلی آن این است که
شرایط آن را ناچیز و بی تاثیر کند.
این خلاف چنین استدلالی است
که بدیو می گوید: یک فاجعه بهتر
از هیچ است. باید خطر پابندی به
یک رویداد را پذیرفت، حتی اگر آن
رویداد به "فاجعه ای تیره و تار" ختم
شود. بهترین شناساگر **شناسه** فقدان
اعتماد به نفس چپ های امروز ترس
آن ها از بحران است. یک چپ راستین
بحران را جدی می گیرد، بدون توهم.
بینش بنیادی آن ها این است که،
اگرچه بحران ها دردناک و خطرناک
اند، گریز ناپذیرند، رزمگاهی هستند
که باید در آن دست به پیکار زد و
پیروز شد. به همین خاطر این گفته ی
قدیمی مائو تسه دونگ، امروز بیش
از هر زمان دیگری به جاست: «همه
چیز در هستی در هرج و مرجی تمام
عیار است؛ شرایط عالی است».

در حال حاضر به هیچ وجه کمبود
مخالفان سرمایه داری وجود ندارد.
حتی شاهد میزان بیش از حد متقدنان
سرمایه داری هستیم: تحلیل های
مطبوعاتی، گزارش های تلویزیونی و
کتاب های پر فروش پر هستند از اینکه
کمپانی ها محیط زیست را آلوده می
کنند، کمک مالی به بانکداران فاسد
هنوز ادامه دارد در حالی که شرکت
هاشان با پول مردم حفظ می شوند،
کارگاه هایی هستند که کودکان آن
جا اضافه کاری می کنند. اگر چه بی
رحمانه به نظر می رسد، ولی ایرادی
به همه ی این انتقادات وارد است:
چارچوب لیبرال-دموکراتیک-که
باید در آن با افراط کاری ها مبارزه
شود- به قانونی می ماند که به آن
اعتراض نمی شود. چه آشکارا و
چه تلویحا هدف، اصلاح سرمایه
داری است-در تمام فشارهای رسانه
ای، بازرسی های پارلمانی، قوانین
سختگیرانه تر، تحقیقات صادقانه ی
پلیس- تنها مکانیزم سازمانی لیبرال-
دموکراتیک بورژوازی است که به آن
اعتراض نمی شود. مثل اصل مقدسی
باقی می ماند که رادیکال ترین شکل

سرمایه داری می شود.
ضرورت تقدس زدایی از عرف
های دموکراتیک ارتباط تنگاتنگی
با تقدس زدایی از مشابه متقابلش،
یعنی خشونت دارد. برای مثال
بدیو به تازگی پیشنهاد کرده است
که خشونت تدافعی اعمال کنیم، با
ساختن قلمروهایی با فاصله ای از
قدرت حکومت (مثل اوایل جنبش
همبستگی لهستان)، و فقط با فشار
به حکومت مقاومت کنیم و به این
حوزه های آزاد هجوم ببریم و آن
ها را مال خود کنیم. مشکل این راه
حل این است که بستگی به تفاوت
عمیق پیچیده ی بین کارکرد متعارف
ابزارهای دولت و اعمال زیاده از حد
خشونت حکومتی دارد. اما الفبای
مفاهیم نبرد طبقاتی مارکسیستی،
این نظریه است که حیات اجتماعی
مسالمت آمیز خودش به معنای
پیروزی (موقتی) یک طبقه (حاکم)
است. از دید زیردستان و ستمدیدگان،
وجود حکومت به عنوان ابزار سلطه
بر طبقه، خود خشونت است. رابسپیر
هم می گوید دلیل شاه کشی این
نیست که شاه مرتکب جرم خاصی
شده است: وجود شاه، خود یک جرم
است، توهینی است به آزادی مردم.
به معنای دقیق تر، کاربرد زور توسط
ستمدیدگان علیه طبقه ی حاکم و
حکومتش همیشه تدافعی است.
اگر نخواهیم به این مساله اعتراف

کنیم، جبرا دولت را پذیرفته ایم و
خشونتش را صرفا به عنوان افراط
گری های مشروط قبول کرده ایم.
شعار استاندارد لیبرال-- که توسل
به خشونت گاهی اوقات لازم است،
ولی هیچ گاه مشروع نیست-- کافی
نیست. از دیدگاه آزادی بخش
رادیکال، باید این را برعکس کرد:
برای ستم دیدگان، خشونت همیشه
مشروع است-چون شان اجتماعیشان
ناشی از خشونت است-اما هیچ گاه
ضروری نیست: همیشه مسئله ی
ملاحظات تاکتیکی است که آیا از
زور علیه دشمن استفاده کنیم یا نه.
خلاصه، موضوع خشونت باید روشن
شود. مشکل کمونیسم قرن بیستم
فقط این نبود که دست به خشونت
زد-قبضه ی قدرت حکومتی، جنگ
داخلی برای حفظ آن-- بلکه به شیوه
ی عملکرد وسیع تر بود که این نوع از
توسل به خشونت را اجتناب ناپذیر
و مشروع کرد: حزب به عنوان وسیله
ای برای ضرورت تاریخی و غیره.
هنری کسینجر در یادداشتی مختصر
به سیا، که به آنها توصیه شده بود
چگونه دولت آلوده را تضعیف کنند،
می نویسد: "اقتصاد را نابود کنید".
مقامات سابق آمریکا آشکارا اذعان
می کنند که همان تاکتیک امروز در
وزولا استفاده می شود: وزیر امور
خارجیه ی سابق آمریکا، لارنس
ایگلبرگر در فاکس نیوز از اقتصاد

ونزولا گفت: "این سلاحی است که ما باید علیه [چاوز] با آن شروع کنیم، و باید از آن استفاده کنیم، یعنی استفاده از ابزارهای اقتصادی برای بدتر کردن اقتصاد تا جذابیت او در کشور و منطقه کاهش یابد." در اضطراب اقتصادی جاری هم واضح است که ما با فرآیندهای کور بازار سر و کار نداریم بلکه با مداخلات بسیار تاکتیکی و سازمان یافته ی دولت و موسسات مالی که هدف آن رفع این بحران به نفع خودشان است سر و کار داریم-- و آیا در چنین شرایطی اقدامات پیشگیرانه ی تدافعی در دستور قرار ندارند؟ این ملاحظات جایگاه ذهن گرای راحتی که روشنفکران رادیکال دارند را از بین می برد، حتی اگر فعالیت های ذهنیشان را که در طول قرن بیستم جذابیت زیادی پیدا کرد دنبال

کنند: اشتیاق به مصیبت بار دانستن موقعیت های سیاسی. آدورنو و هورکهایمر مصیبت را در نقطه ی اوج دیالکتیک روشنگری در جهان تحت کنترل دیدند؛ جورجو آگامبن اردوگاه های کار اجباری قرن بیستم را حقیقت تمام پروژه ی سیاسی غرب بیان کرد. اما تصویر هورکهایمر در آلمان غربی دهه ی ۱۹۵۰ را به یاد بیاورید. در حالی کسوف عقل را در جامعه ی مصرفی مدرن غرب معرفی می کند، که هم زمان از چنین جامعه ای به عنوان تنها جزیره ی آزادی در دریای توتالیتاریسم و دیکتاتوری فاسد دفاع می کند. اگر در واقعیت روشنفکران زندگی امن راحتی داشته باشند و برای توجیه گذران زندگیشان سناریوهای مصیبت بار بسازند چه؟ برای بسیاری تردیدی نیست که اگر قرار

باشد انقلابی صورت گیرد، باید در فاصله ای امن-کوبا، نیکاراگوئه، ونزوئلا- رخ دهد، بنابراین تا زمانی که دلگرمیشان فکر کردن به اتفاقاتی که در دوردست ها رخ می دهد است، می توانند به فعالیشان ادامه دهند. اما با سقوط عملکرد مناسب دولت های رفاه در اقتصادهای پیشرفته ی صنعتی، روشنفکران رادیکال شاید به زمان مناسبی که دنبالش بودند رسیده اند تا بگویند: ما خواستار تغییر اساسی هستیم.

اقتصاد به عنوان ایدئولوژی

اوضاع اقتصادی اضطراری دائمی به این معنی نیست که چپ ها باید کار روشنفکری بردبارانه بدون کاربرد عملی فوری را رها کنند. بالعکس، امروز بیش از هر زمان دیگری باید به خاطر داشت که شروع کمونیسم

با عبارت معروف کانت در رساله اش، روشنگری چیست؟، به نام بهره ی جمعی از خرد: با برابری جهانی تفکر، بود. بنابراین نبرد ما باید آن جنبه هایی از تجدید سازمان جاری را برجسته کند که برای حوزه ی عمومی فراموشی خطر ایجاد می کند. یک نمونه می تواند "پیمان بلونیا" در اتحادیه ی اروپا باشد که هدف آن یکدست کردن ساختار سیستم آموزش عالی اروپا است، که در واقع حمله ای گروهی به بهره ی جمعی از خرد است.

علت این اصلاحات تلاش برای فروکاستن تحصیلات دانشگاهی به وظیفه ی حل مشکلات عینی جامعه از طریق تولید نظرات کارشناسی است، چیزی که اینجا گم می شود وظیفه ی اصلی تفکر است: نه تنها ارائه ی راه حل مسائلی که جامعه-





درواقع، حکومت و سرمایه- طرح می کند، بلکه اندیشیدن به مسائل به شکل دلخواهی که مسئله تلقی می شود. فروکاستن تحصیلات دانشگاهی به وظیفه ی تولید دانش تخصصی مفید برای جامعه، الگویی از بهره ی فردی از خرد کانت که- با فرض های مشروط و متعصب- در سرمایه داری جهانی امروز محدود شده است. در اصطلاحات کانتی، فعالیت های ما به عنوان فردهایی نابالغ شمرده می شود، نه به عنوان انسان هایی آزاد که در ابعاد عمومیت خرد می زنند.

بسیار مهم است که تلاش برای تجدید سازمان کردن تحصیلات دانشگاهی- نه در قالب خصوصی کردن یا روابط با کسب و کار، بلکه شکل فراگیری از طرح تطبیق آموزش با تولید دانش تخصصی- را با فرایند محدودسازی تولیدات روشنفکری متداول، و خرد عمومی مرتبط بدانیم. این فرایند، خود جزئی از دگرگون سازی جهانی به سبک خطاب ایدئولوژیک (ideological interpellation) است. خوب است در اینجا عقاید آلتوسر درباره ی ابزارهای ایدئولوژیک دولت (ideological state apparatuses) را مرور کنیم. اگر در قرون وسطی ابزار ایدئولوژیک

دولت کلیسا- به معنای دین به عنوان یک نهاد- بود، ظهور مدرنیته ی سرمایه داری هژمونی سیستم مدرسه و ایدئولوژی قانونی را تحمیل کرد. افراد به صورت قانونی از طریق آموزش همگانی اجباری تحت سلطه قرار می گرفتند و این افراد تحت سلطه به عنوان شهروندان آزاد میهن پرست، به دستور قانون خطاب می شدند. به این ترتیب شکاف بین بورژواها و شهروندان حفظ شد، شکاف بین فرد خودخواه- سودگرا که نگران تمایلات فردی خود است و شهروند (citoyen) متعهد به قلمرو عمومی دولت. تا جایی که، در بینش خود انگیخته ی ایدئولوژیک، ایدئولوژی به حوزه ی عمومی شهروندی محدود می شود، در حالی که تمایلات فردی، فرا ایدئولوژی به حساب آورده می شود، بنابراین اصل شکاف بین ایدئولوژی و نایدئولوژی در ایدئولوژی جا به جا می شود. آنچه در آخرین مرحله ی سرمایه داری پس از ۱۹۶۸ رخ داد این بود که اقتصاد به تنهایی- منطق بازار و رقابت- به تدریج خودش را به عنوان ایدئولوژی هژمونیک تحمیل کرد. در آموزش، ما شاهد برچیده شدن تدریجی مدارس کلاسیک بورژوایی به عنوان ابزار ایدئولوژیک

دولت هستیم: سیستم مدرسه کمتر و کمتر شبکه ای اجباری است، و وظیفه ی آن به عهده ی بازار است که مستقیماً به وسیله ی دولت کنترل می شود، حامل ارزش های روشنفکران- آزادی، برابری، برادری. به خاطر فرمول "هزینه ی کمتر، بازدهی بیشتر" وظایفی که زمانی منحصر در قلمرو دولت بودند، مانند اداره کردن زندان ها، می توانند خصوصی شوند. ارتش دیگر بر پایه ی خدمت اجباری نیست، بلکه از سربازانی که برای پول می جنگند تشکیل می شود. حتی بوروکراسی دولتی به عنوان طبقه ی مطلق هگلی (از لحاظ فلسفه ی مارکسیستی، طبقه ی مطلق universal class به طبقه ای از مردم در جامعه ی قشریندی شده در برهه ی زمانی خاص از تاریخ گفته می شود که به طور کلی منافع شخصیشان منطبق بر نیاز ها و خواست انسانیت باشد) تلقی نمی شود، چنانکه در مورد برلوسکونی صدق می کند. در ایتالیا ی امروز، قدرت دولتی مستقیماً توسط بورژواها به صورت بی رحمانه و آشکارا به کار گرفته شده است و به عنوان ابزاری برای محافظت از منافع شخصی از آن سوء استفاده می شود. حتی فرایند برقراری روابط عاطفی بیشتر و بیشتر براساس خط مشی روابط بازار سازمان می یابد. چنین شیوه ای مبتنی بر خود-کالا سازی (self-commodification) است: در دوستیابی های اینترنتی یا آژانس های ازدواج، همسر ها یا شریک های بالقوه خودشان را به صورت کالاهایی عرضه می کنند، خصوصیات خود را لیست و عکس خود را پست می کنند. چیزی که اینجا فراموش شده، چیزی است که فروید der einzige Zug همان جذبه ی استثنایی نامیده است که باعث می شود درجا از کسی خوششم بیاید یا نیاید. عشق انتخابی است که از روی ضرورت تجربه می شود. در لحظه ای خاص، شخص با این حس که عاشق شده

است از پا در می آید و جز این نمی تواند کار دیگری انجام دهد. بنابراین اینکه خصوصیات کاندیدها را مقایسه کنیم تا تصمیم بگیریم عاشق چه کسی بشویم نمی تواند عشق باشد. به این دلیل است آژانس های دوست یابی به معنای واقعی وسایل ضد-عشق هستند.

این بر چه تغییری در کارکرد ایدئولوژی دلالت دارد؟ وقتی آلتوسر می گوید ایدئولوژی افراد را به سوژه ها خطاب می کند، مقصود از افراد موجودات زنده ای است که ابزارهای ایدئولوژیک دولت روی آنها شبکه ای از ریز-عمل ها را اعمال می کند. در مقابل، سوژه دسته ای از وجود (being) و جوهر (substance) نیست، اما حاصل این موجودات زنده به دست ابزار (dispositif) یا مکانیزم ابزارهای ایدئولوژیک دولت می افتد. کاملاً منطقی است تا زمانی که اقتصاد حوزه ی نا-ایدئولوژی به حساب آید، این دنیای آرمانی کالایی سازی جهانی، خود را پسا-ایدئولوژیک می داند. با این وجود تا زمانی که بر اساس خود ادراکی خودش ایدئولوژی در سوژه هاست، بر خلاف افراد پیشا-ایدئولوژیک، این هژمونی حوزه ی اقتصادی به صورت فقدان ایدئولوژی ظاهر می شود. این بدان معنا نیست که ایدئولوژی واقعاً منعکس کننده ی اقتصاد به عنوان روبنای شالوده ی خودش است. بلکه در اینجا اقتصاد خودش به عنوان مدلی ایدئولوژیک عمل می کند، به طوری که ما کاملاً توجیه شده ایم که بگوییم این مانند یک ابزار ایدئولوژیک دولت عمل کند- بر خلاف واقعیت اقتصادی خود که یقیناً پیرو مدل بازار لیبرالی نیست.

ناممکن ها

هرچند امروز شاهد تغییر اساسی در عملکرد مکانیزم ایدئولوژیکی هستیم. آگامبن جامعه ی پسا سیاسی

یا بیوسپاسی (biopolitics) در آثار فوکو به شیوه ای از حکومت گفته می شود که افراد به وسیله ی بیوقدرت- biopower کاربرد و اثر قدرت سیاسی در همه ی ابعاد زندگی انسان- کنترل می شوند) ما را به عنوان جامعه ای معرفی می کند که ابزارهای متعدد افراد را سوژه زدایی می کنند بدون آنکه به او منیتی جدید بدهد:

سیاست است که ذهنیت و هویت واقعی (جنبش کارگری، بورژوازی و غیره) و موفقیت اقتصاد را از پیش کرده است، به عبارت دیگر، عمل ناب حکومت که هدفش چیزی جز بازتولید خود نیست. راست ها و چپ ها به صورت متناوب اداره ی قدرت را به دست می گیرند درحالی که با خواستگاهشان کار چندانی ندارند. امروز این اصطلاحات صرفا نام دو قطب- اولی بدون هیچ ابایی اشاره به ناسوبژه سازی دارد، و دیگری قصد دارد آن را با نقاب ریاکارانه ی شهروند خوب دموکراسی بپوشاند- از یک ماشین حکومت هستند. بیوسپاسیت چیدمانی می آراید که ابزارها دیگر سوژه نسازند (افراد را به سوژه ها خطاب نکند)، بلکه فقط زندگی برهنه ی (bare life) افراد را کنترل و اداره کنند.

در این چیدمان، ممکن است اصل ایده ی یک دگرگونی اساسی رویایی ناممکن به نظر رسد- واژه ی ناممکن باید ما را وادار به توقف و تفکر کند. امروز، ممکن و ناممکن به نحو غربی تعمیم داده شده اند، هر دو بیش از حد دچار بزرگنمایی هستند. از طرفی در حوزه های آزادی شخصی و فن آوری های علمی، می گویند هیچ چیز ناممکن نیست: می توانیم از سکس در همه ی انواع منحرف لذت ببریم، آرشو های کامل موسیقی، فیلم و سریال های تلویزیونی قابل دانلود هستند، سفر فضایی برای همه (به قیمتی) دستیافتنی است. امید به بهبود توانایی

های جسمی و روحی مان، دستکاری خصوصیات بنیادیمان از طریق دست بردن در ژنوم وجود دارد. حتی رویای رسیدن به جاودانگی از طریق تبدیل هویتمان به نرم افزای که بشود در سخت افزاری دیگر دانلود کرد وجود دارد.

از طرفی دیگر، در حوزه ی روابط اجتماعی-اقتصادی، عصر ما خود را عصر بلوغ می داند که انسانیت رویای قدیمی اعتقاد به عصر سعادت را رها کرده و قید و بند های واقعیت را -- بخوانید: واقعیت اجتماعی-اقتصادی سرمایه داری- با تمام ناممکنی هایش پذیرفته است. فرمانی که نمی توانید، اسم رمز (mot d'ordre) است: نمی توانید وارد کارهای جمعی بزرگ شوید، که ناگزیر به ارباب توتالیتری ختم می شود. نمی توانید به دولت رفاه قدیمی بچسبید، شما را غیر قابل رقابت می کند و به بحران اقتصادی منجر می شود. نمی توانید خود را در بازار جهانی منزوی کنید، غیر از این که به دام شیخ جوجی (juche) سیاست خودکفایی) کره ی شمالی بی افتد. به تعبیر ایدئولوژیک، بوم شناسی هم لیستی از ناممکن های خود اضافه می کند، اصطلاحا حدود مجاز- نه بیشتر از دو درجه گرمایش زمین- براساس نظرات کارشناسی. بسیار مهم است که در اینجا بین دو ناممکن تمایز قائل شویم: واقعیت- ناممکن یک تضاد اجتماعی، و ناممکن بودنی که حوزه ی ایدئولوژیک مسلط روی آن تمرکز می کند. ناممکن بودن اینجا دوچندان می شود، نقابی برای خودش می شود: که کارکرد ایدئولوژیک ناممکن دوم، مبهم جلوه دادن حقیقت اولی است. امروز، ایدئولوژی حاکم تلاش می کند ما را وادار کند بپذیریم که یک تغییر اساسی، براندازی سرمایه داری، یک دموکراسی که به یک بازی پارلمانی فاسد فروکاسته نشده باشد ناممکن است، تا واقعیت-

ناممکن تضادی که به گسترده گی در جوامع سرمایه داری پراکنده شده است را مخفی کند. این واقعیت، ناممکن است به این مفهوم که در نظم اجتماعی و تضاد ساختاری کنونی اش ناممکن است. که به این معنا نیست که این واقعیت-ناممکن نمی تواند اساسا دگرگون شود.

به همین دلیل است که فرمول لکان برای چیره شدن بر یک ناممکن ایدئولوژیک این نیست که همه چیز ممکن است، بلکه ناممکن رخ می دهد. واقعیت-ناممکن لکانی یک محدودیت ما تقدم (a priori) نیست که نیاز باشد، که عملا در نظر گرفته شود، ولی باید در حوزه ی عمل قرار گیرد- یک عمل فراتر از مداخله در قلمرو ممکن است- یک عمل، اصل هماهنگی و تعادل آنچه ممکن است را تغییر می دهد، بنابراین شرایط ممکن بودن خودش را ایجاد می کند. به همین دلیل است که کمونیسم واقعیت را هم تهدید می کند: مانند یک کمونیست عمل کردن یعنی مداخله در واقعیت بنیادی تضادی که شالوده ی سرمایه داری امروز است.

آزادی ها؟

اما سوالی باقی می ماند: چنین گزاره ی نظام مندی درباره ی انجام دادن ناممکن به چه می رسد، وقتی با ناممکن عینی مواجهیم: شکست خفت بار کمونیسم به عنوان تفکری که می تواند توده های عظیم را به جنبش وادارد؟ دو سال پیش از مرگش، زمانی که برایش آشکار شد انقلابی سراسری در اروپا وجود نخواهد داشت، و فهمید ساختن سوسیالیسم در یک کشور چیزی بی معنی است، لنین نوشت: اگر یاس و ناامیدی مطلق اوضاع، با ده چندان کردن توان کارگران و روستاییان، به ما فرصتی دهد تا بنیادی بایسته ی تمدن به شیوه ای متفاوت با کشورهای اروپای غربی بسازیم، آنگاه چه؟

آیا این همان گرفتاری حکومت مورالس در بولیوی، حکومت چاوز در ونزوئلا، و حکومت مائویست ها در نپال نیست؟ آنها از طریق انتخابات دموکراتیک عادلانه به قدرت رسیدند، نه از طریق شورش. اما به ناگاه از قدرت به نحوی سوگیرانه یا حداقل به نحوی که یک دولت نمی بایست انجام دهد استفاده کردند: مستقیما طرفدارانشان را تحریک کنند و شبکه ی نمایندگان حزبی-دولتی را دور بزنند. شرایطشان واقعا ناامید کننده است: تمام جریان حرکت تاریخ، اساسا علیه آنهاست، اتکا به هیچ کدام از گرایش های عینیشان به آنها کمکی نمی کند، تنها کاری که از دستشان بر می آید ماستمالی کردن است، کاری کنند که در اوضاع درماندگی می توانند. اما آیا با این وجود، آزادی منحصر به فردی به آنها نمی دهد؟ و آیا ما-چپ های امروز- دقیقا همان اوضاع را نداریم؟ اوضاع ما کاملا مخالف شرایط کلاسیک اوایل قرن بیستم است، که چپ می دانست چه باید بکند (ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا) اما باید منتظر زمان مناسبی برای اقدام می ماند. ما امروز نمی دانیم چه باید بکنیم، اما باید همین حالا دست به کار شویم، چون پیامد های بی حرکتی می تواند فاجعه آمیز باشد. مجبور می شویم طوری زندگی کنیم که گویی آزادیم. باید در این شرایط کاملا نامناسب خطر کنیم. دوباره چهره ای جدید خلق کنیم، تا این ماشین به راهش ادامه دهد و هر آنچه را که در گذشته خوب بود- آموزش، بهداشت، خدمات اجتماعی ابتدایی-را حفظ کند. خلاصه، شرایط ما مانند چیزی است که استالین در مورد بمب اتم گفت: نه برای کسانی که اعصابشان ضعیف است. یا چنانکه گرامشی، دوره ای را که با جنگ جهانی اول شروع شد وصف می کند: جهان قدیمی کم کم نابود می شود و نبردهای جهانی جدیدی زاده می شوند: اکنون زمان غول هاست.

"America's Best Political Newsletter" Out of Bounds Magazine

counterpunch

edited by alexander cockburn and jeffrey st.clair



بحران و تحکیم قدرت طبقاتی

نوشته دیوید هاروی
ترجمه کیا مسعودی

مراتب بیشتر طبقه ی سرمایه دار نسبت به گذشته از این بحران خارج خواهید شد. آن‌ها می‌خواهند نهایتاً با چهار یا پنج موسسه ی بانکداری اصلی در آمریکا به این وضعیت خاتمه دهند. همین حالا بسیاری در وال استریت در حال پیشرفت هستند. در حال حاضر کمپانی لازارد به خاطر تخصص در ادغام و خریدن شرکت‌ها درآمدهای کلانی کسب می‌کند. با این‌که بعضی از مردم ضربه می‌خورند و نابود می‌شوند اما در مجموع این تحکیم گسترده ی قدرت مالی است. جمله ای بی نظیر از اندرو ملون هست که می‌گوید: در یک بحران دارایی‌ها به صاحبان حقیقی باز می‌گردد. یک بحران مالی راهی است برای منطقی کردن هر آنچه غیر منطقی است. برای مثال بحران عظیم آسیا در سال‌های ۸-۱۹۹۷ به پیدایش مدل جدیدی از توسعه ی سرمایه‌داری انجامید. بی‌نظمی‌ها و اختلالات منجر به پیکربندی دوباره ی ساختار قدرت طبقاتی شد. این بحران ممکن است از لحاظ سیاسی مشکلاتی به وجود بیاورد. مثل کشمکش‌های زیادی که در سنای آمریکا و جاهای دیگر بر سر کمک مالی به بانک‌ها به وجود آمد. بنابراین سیاستمداران (با طبقه سرمایه‌دار) به راحتی توافق نخواهند کرد-

اما با این عمل ریاضت کشی اقتصادی و مشقت را به مردم مکزیک تحمیل کردند. به زبان دیگر از بانک‌ها حمایت و مردم را نابود کردند، این همان رویه‌ای است که صندوق بین‌المللی پول تا کنون به کار برده است. کمک مالی حال حاضر نیز همان داستان قدیمی است که بار دیگر تکرار شده است، اما در مقیاس بزرگ تر.

**اتفاقی که در آمریکا افتاد این بود که
هشت نفر یک سند سه صفحه ای به
ما دادند که مثل یک تفنگ به سمت
همه نشانه رفته بود و گفتند: "هفتصد
میلیون دلار به ما بدهید وگرنه ..."**

اتفاقی که در آمریکا افتاد این بود که هشت نفر یک سند سه صفحه ای به ما دادند که مثل یک تفنگ به سمت همه نشانه رفته بود و گفتند: "هفتصد میلیون دلار به ما بدهید وگرنه ...". این مانند یک کودتای مالی علیه دولت و مردم آمریکا بود که مفهومش این است که وضعیت با بحران طبقه ی سرمایه دار عادی نخواهد شد، بلکه با تحکیم به

آیا این بحران پایان نولیبرالیسم است؟ از نظر من به این‌که منظور از نولیبرالیسم چیست بستگی دارد. برداشت من این است که این یک پروژه ی طبقاتی است که با شعارهای نولیبرالی درباره ی حقوق فردی، آزادی، مسئولیت شخصی، خصوصی سازی و بازار آزاد پوشیده شده است. این‌ها ابزارهایی برای تحکیم و ترمیم قدرت طبقاتی بودند که انصافاً نولیبرالیسم در آن موفق بوده است.

یکی از اصول ابتدایی که در سال ۱۹۷۰ طرح شد این بود که دولت می‌بایست به هر قیمتی از موسسات مالی حمایت کند. این قانونی است که در نیویورک در اواسط دهه ی هفتاد نتیجه بخش بود و اولین باری که به صورت بین‌المللی اجرا شد زمانی بود که مکزیک با ورشکستگی مواجه شد بود. این مسئله می‌توانست موجب نابودی بانک‌های سرمایه‌داری آمریکا شود، به همین دلیل خزانه‌داری آمریکا و صندوق بین‌المللی پول دست به دست هم دادند تا به مکزیک برای رهایی از بحران مالی کمک کنند.



آن‌ها می‌توانند موانعی به‌وجود بیاورند اما تا این‌جا کار شکست خورده‌اند و (نتوانسته‌اند) بانک‌ها را ملی نکرده‌اند.

اما این می‌تواند منجر به درگیری سیاسی عمیق‌تری شود: حس کنجکاو و شدیدی وجود دارد که چرا به همه‌ی کسانی که این افتضاح را به بار آوردند قدرت و اختیار می‌دهیم. پرسش‌هایی درباره‌ی مشاوران اقتصادی که اوپاما انتخاب کرده‌است وجود دارد - مثل لری سامرز که در اواخر دوران کلینتون، درست در زمان حساسی که همه چیز داشت دچار مشکل می‌شد وزیر خزانه‌داری بود. چرا (اوپاما) بسیاری از شخصیت‌های طرفدار وال استریت و سرمایه‌ی مالی را - که دستورات سرمایه‌ی مالی را پیاده کردند - دوباره منصوب می‌کند؟ این افراد نمی‌گویند در ساختار اقتصادی تجدید نظر نمی‌کنیم چون خودشان هم می‌دانند که باید تجدید نظر کرد اما به نفع چه کسانی این کار را انجام خواهند داد؟ مردم باورشان را نسبت به گروه اقتصادی اوپاما از دست داده‌اند.

به ساختار مالی دولتی جدیدی نیاز است. من اعتقاد به برچیدن همه‌ی موسسات مالی از جمله بانک پرداخت‌های بین‌المللی (Bank of International Settlements) و صندوق بین‌المللی پول ندارم. به نظر من ما به این بانک‌ها نیاز داریم اما باید به صورت اساسی دگرگون شوند. سوال اصلی این است که چه کسی بر

آن‌ها نظارت خواهد کرد و ساختار آن‌ها چگونه خواهد بود. ما به متخصصانی نیاز خواهیم داشت که به صورت نسبی از کار این موسسات آگاهی داشته باشند. این مسئله بسیار خطرناک است به گونه‌ای که اکنون شاهد آن هستیم زمانی که دولت می‌خواهد ببیند چه کسی می‌تواند از اتفاقات وال استریت سر در بیاورد، آن‌ها فکر می‌کنند فقط خودی‌هاشان می‌توانند (از عهده کار برآیند).

تضعیف نیروی کارگری؛ دیگر بس است
این‌که ما بتوانیم از راهی دیگر از این بحران

خارج شویم تا حد زیادی به موازنه‌ی قدرت‌های طبقاتی بستگی دارد. به این بستگی دارد که همه‌ی مردم تا چه میزانی بگویند: "دیگر بس است! بیایید سیستم را تغییر دهیم". وقتی به اتفاقاتی که برای کارگران در پنجاه سال اخیر افتاده است نگاه می‌کنیم، آن‌ها تقریباً هیچ چیزی از این سیستم بدست نیاورده‌اند. اما شورش هم نکرده‌اند. طی هفت یا هشت سال اخیر وضعیت عمومی طبقه‌ی کارگر در آمریکا رو به وخامت گذاشته است و در مقابل هیچ جنبش جمعی رخ نداده است. سرمایه‌داری مالی قادر به پشت سر گذاشتن این بحران است ولی این تماماً بستگی به آن دارد که جنبشی مردمی علیه این پشامدها شکل گیرد و فشاری جدی برای تغییر ساختار اقتصادی به‌وجود آید.

یکی از مشکلات عمده سر راه انباشت مداوم سرمایه در دهه‌های شصت و هفتاد، مسئله نیروی کار بود. هم در آمریکا و هم در اروپا کمبود نیروی کار وجود داشت که با نفوذ سیاسی سامان یافت. پس یکی از مشکلات بزرگ سرمایه در آن دوره این بود که سرمایه چگونه به نیروی کار ارزان‌تر و مطیع‌تر دسترسی پیدا کند. چند گزینه برای حل این مسئله وجود داشت. یکی تشویق به مهاجرت بود. در آمریکا اصلاحات بسیاری در قوانین مهاجرت در سال ۱۹۶۵ ایجاد شد که در نتیجه به آمریکا اجازه‌ی دستیابی به مازاد جمعیت جهان را می‌داد. در اواخر دهه‌ی شصت دولت فرانسه به واردات نیروی کارگر مغربی سوبسید می‌داد، آلمانی‌ها ترک‌ها را وارد می‌کردند و سوئدی‌ها یوگسلاوها را، و انگلیس از امپراطوری‌هایش استفاده می‌کرد. بنابراین سیاستی در طرفداری از مهاجرت به‌وجود آمد که اولین تلاش برای حل مشکل نیروی کارگری بود.





زمان پیچیده‌تر شده است. در سال ۱۷۵۰ ارزش کل خدمات و کالاها حدود ۱۳۵ میلیارد دلار بوده است. در سال ۱۹۵۰ به چهار تریلیون و در سال ۲۰۰۰ به چهل تریلیون رسید و در حال حاضر حدود پنجاه تریلیون است. اگر گوردون براون درست گفته باشد این میزان طی بیست سال آینده به دو برابر یعنی صد تریلیون دلار در سال ۲۰۳۰ خواهد رسید.

در طول تاریخ سرمایه‌داری نرخ عمومی رشد نزدیک به ۲/۵ درصد در سال بوده است. یعنی اینکه سود بازارهای فروش در سال ۲۰۳۰، باید ۲/۵ تریلیون دلار باشد که به نظر نمی‌رسد چنین شود. گمان می‌کنم مشکلی جدی خصوصا از سال ۱۹۷۰ وجود داشت که چگونه میزان بیشتری از این مازاد را جذب تولید واقعی کنیم. روز به روز میزان کمتری از این مازاد وارد تولید واقعی می‌شود و بیشتر و بیشتر صرف معاملات ریسکی



گذاری می‌کنند. در حالی که این طور نبود. اکثر آن‌ها در دارایی‌ها مثلا بازار بورس سرمایه‌گذاری می‌کنند، بنابراین بازار سهام بالا می‌رود پس خیال می‌کنند سرمایه‌گذاری خوبی است به همین خاطر پول بیشتری وارد بازار سهام می‌شود که موجب به وجود آمدن حباب‌های بازار بورس می‌شوند. این یک سیستم پونزی (ponzi) مانند است بدون آن‌که میداف (madoff) در آن دخالتی داشته باشد. ثروتمندان ارزش دارایی‌ها، سهام و اموال بدون استفاده را تعیین می‌کنند، همان‌طور که در بازار فروش آثار هنری قیمت گذاری می‌کنند. این سرمایه‌گذاری‌ها مالی سازی را گرفتار می‌کنند. اما اگر ارزش دارایی‌ها را بالا ببرید به همه‌ی اقتصاد سرایت می‌کند، بنابراین زندگی در منهن تقریبا غیر ممکن می‌شود مگر آن‌که به شدت مقروض بشوید و همه از جمله طبقه‌ی کارگر که درآمدشان افزایش نمی‌یابد گرفتار تورم ارزش اموال می‌شوند و اکنون ما با سقوط ارزش دارایی‌ها از جمله بازار مسکن و بورس مواجه هستیم.

همیشه مشکل رابطه‌ی بین واقعیت و آن چیزی که ارائه می‌شود وجود داشته است. بدهی، ارزش فرضی کالاها یا خدمات در آینده است و نشان می‌دهد که اقتصاد طی ۲۰ یا ۳۰ آینده رشد می‌کند. این همیشه شامل یک حدس و گمان است که بعدا با بهره تعیین می‌شود. از نظر من مشکل مهم دیگری که رشد حوزه‌ی مالی با آن روبه رو بوده است مسئله‌ی جذب مازاد سرمایه‌داری است. همان‌طور که نظریه‌ی مازاد می‌گوید، سرمایه‌داران مازادی تولید می‌کنند که باید بعدا بخشی از آن را مجددا سرمایه‌گذاری و صرف گسترش آن

همیشه مشکل رابطه‌ی بین واقعیت و آن چیزی که ارائه می‌شود وجود داشته است. بدهی، ارزش فرضی کالاها یا خدمات در آینده است

کنند. یعنی همیشه باید به دنبال جایی دیگر برای گسترش دادن آن باشند. در مقاله‌ای دیگر به نام "Right To The City" که برای New Left Review نوشته بودم به سی سال گذشته اشاره کردم که میزان عظیمی از مازاد سرمایه جذب شهری کردن: بازسازی، گسترش و سودجویی شهری شده بود. به هر شهری که پا می‌گذارم به کارگاه عظیم ساختمان سازی برای جذب مازاد سرمایه تبدیل شده است. این روش برای جذب مازاد سرمایه به مرور

دومین چیزی که به دنبال آن رفتند رشد فنی سریع است که مردم را از کار بیکار می‌کند و اگر مشکلی پیش می‌آید افرادی مانند ریگان، تاجر و پینوشه برای سرکوب کردن نیروی کارگری وجود داشتند. و در آخر سرمایه به جایی می‌رود که مازاد نیروی کارگری در خارج از مرزهاست که با دو چیز امکان‌پذیر می‌شود. اول تجدید سازمان کردن سیستم حمل و نقل: حمل و نقل کانتینری یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌هایی بود که که اجازه می‌داد، برای مثال قطعات خودرو در برزیل تولید شود و با هزینه‌ی اندک به دیترویت یا هر جای دیگری حمل شود. دوم سیستم جدید ارتباطی بود که یکپارچگی تشکیلات برای تولید زنجیری کالا را در سراسر دنیا فراهم می‌کرد.

همه‌ی این‌ها مسئله‌ی نیروی کارگری را برای سرمایه حل کرد، بنابراین سرمایه تا ۱۹۸۵ دیگر مشکل کارگری نداشت. ممکن بود مشکلاتی در بعضی مناطق خاص باشد در عوض نیروی کارگری بسیاری در سراسر جهان در دسترس داشت. فروپاشی ناگهانی اتحاد جماهیر شوروی و دگرگونی بخش زیادی از چین در عرض بیست سال دو میلیارد نفر به جمعیت طبقه‌ی کارگر افزود. بنابراین دیگر مشکلی برای دسترسی به نیروی کار وجود نداشت و نتیجه‌ی آن تضعیف شدن نیروی کارگری در سی سال گذشته بود. اما اگر کارگر ضعیف شود، دستمزد کمتری می‌گیرد و اگر سرکوب کردن دستمزدها ادامه پیدا کند موجب محدود شدن بازار می‌شود. بنابراین سرمایه داشت با مشکلاتی در بازار روبرو می‌شد. (در این‌جا) دو اتفاق رخ داد.

اول شکاف بین درآمد کارگر و مخارجش بود؛ که با ظهور صنعت کارت‌های اعتباری و افزایش بدهکاری خانواده‌ها پنهان شد. بنابراین به صورت میانگین هر خانواده در سال ۱۹۸۰ در آمریکا با به حساب آوردن وام‌های بانکی، ۴۰ هزار دلار بدهکار بود که در حال حاضر به ۱۳۰ هزار دلار رسیده است. افزایش سرسام‌آور بدهی خانوارها، مالی سازی را به ارمغان می‌آورد، یعنی این‌که از موسسات مالی بخواهیم از بدهی‌های خانوارهای طبقه‌ی کارگر که به درآمدشان افزوده نمی‌شود حمایت کنند. حالا با مشتریانی آبرومند رو به رو هستید، اما درمیابید که تا سال ۲۰۰۰ این وام‌های ساب پرایم رایج شده اند.

بحران ارزش دارایی‌ها

دومین اتفاق این بود که از دهه‌ی ۸۰ به بعد ثروتمندان به خاطر سرکوب کردن دستمزدها ثروتمندتر می‌شدند. در جواب انتقادات گفته می‌شد آن‌ها با ثروتشان در کار جدیدی سرمایه

سقوط اعتبار

بر سر ارزش دارایی‌ها شده که موجب افزایش و عمق این بحران مالی می‌شود، که از حدود سال ۱۹۷۵ تا کنون با آن‌ها مواجه هستیم و همگی بحران‌های ارزش دارایی‌ها هستند.

اگر همین حالا از این بحران خارج شویم و نرخ رشد انباشت سرمایه به سه درصد برسد، با جهنمی از مشکلات رو به رو خواهیم بود. سرمایه‌داری با محدودیت‌های محیطی همچنین بازار و سوددهی مواجه خواهد شد. مالی‌سازی کردن اخیر، تغییراتی از سر ناچاری برای رفع مشکل پول مازاد بود که بدون کاهش دوره‌ای ارزش پول موثر نخواهد بود. این‌ها چیزهایی است که با کاهش تریلیون دلاری ارزش دارایی‌ها رخ می‌دهد.

پس عبارت "کمک مالی ملی" نادرست است چون کل سیستم مالی موجود را از بحران نجات نمی‌دهد بلکه به بانک‌ها و طبقه سرمایه‌دار کمک می‌کند و بدهی‌ها و تخلقات‌شان را می‌بخشد. پول‌ها به جای این‌که به صاحب خانه‌هایی که خانه‌های‌شان توقیف شده است برسد نصیب بانک‌ها می‌شود اما نه برای این‌که به دیگران وام داده شود، برای این‌که بانک‌های دیگر را بخرند. آن‌ها قدرت طبقاتی خودشان را تحکیم می‌کنند.

برای طبقه‌ی کارگر سقوط اعتبارها به مفهوم پایان مالی‌سازی و راه حلی برای بحران بازار خواهد بود. که پیامد آن بحران بزرگ بیکاری و سقوط بسیاری از صنایع خواهد بود، مگر آن‌که اقدامی موثر برای رفع آن صورت گیرد. بحث‌های کنونی پیرامون بازگشت به مدل کینزی است و برنامه‌ی اوباما سرمایه‌گذاری در کارهای وسیع مردمی و فناوری‌های پاک است، به تعبیری راه حلی از نوع "نیو دیل" است که من تردید دارم اوباما توان چنین کاری را داشته باشد.

برای درک وضعیت کنونی باید به ماورای فرآیند کار و تولید، به رابطه‌ی پیچیده‌ی دولت و وضعیت مالی بپردازیم. باید دریابیم وام و بدهی چطور از ابتدا ابزاری برای انباشت اولیه بود که من این را "انباشت به وسیله‌ی مصادره" می‌نامم (همان‌طور که در صنعت ساختمان شاهد هستیم). در مقاله‌ام به نام "right to the city" به بررسی چگونگی احیای سرمایه‌داری در دومین امپراتوری پاریس پرداختم. چون دولت به همراهی بانکداران برای بازسازی پاریس پیوند سرمایه‌داری مالی - دولتی تشکیل دادند که موجب اشتغال کامل و ساخته شدن بلوارها، سیستم آبرسانی، فاضلاب و سیستم حمل و نقل جدید شد و این‌ها به همان

مکانیزمی که کانال سوئز ساخته شده بود انجام شدند. بخش زیادی از آن از طریق فروش سهام و وام‌ها و ... تامین مالی شده بود. اکنون آن ارتباط دولت - مالی دچار تغییرات عظیمی پس از دهه‌ی هفتاد شده است. بین‌المللی‌تر شده است و خود را در معرض همه‌ی انواع ابداعات مالی از جمله بازارهای اشتقاقی، بازار معاملات قماری و ... قرار داده است. ساختار مالی جدیدی طراحی شده است.

از نظر من در حال حاضر آن‌ها به دنبال طرح مالی جدیدی برای حل مشکلات طبقه‌ی سرمایه‌داران هستند نه مشکلات طبقه‌ی کارگر. تنها نگرانی‌شان شورش ما بر ضد آن‌هاست و تا زمانی که ما دست به شورش نزده‌ایم برای منفعت خودشان به بازسازی سیستم می‌پردازند. نمی‌دانم ساختار مالی جدید چگونه خواهد بود. اگر اتفاقاتی که در بحران مالی نیویورک رخ داد را به دقت بررسی کنیم، گمان نمی‌کنم که هیچ بانکداری می‌دانست که باید چه کند، کاری که انجام دادند این بود که اندک اندک به یک ملغمه رسیدند. تکه‌های آن را به روشی جدید کنار هم گذاشتند تا به یک ساختار جدید دست یافتند. اما همه‌ی راه حل‌های آن‌ها به نفع خودشان خواهد بود مگر آن‌که ما وارد ماجرا شویم و بگوییم ما چیزی مناسب حال خودمان می‌خواهیم. مردمی



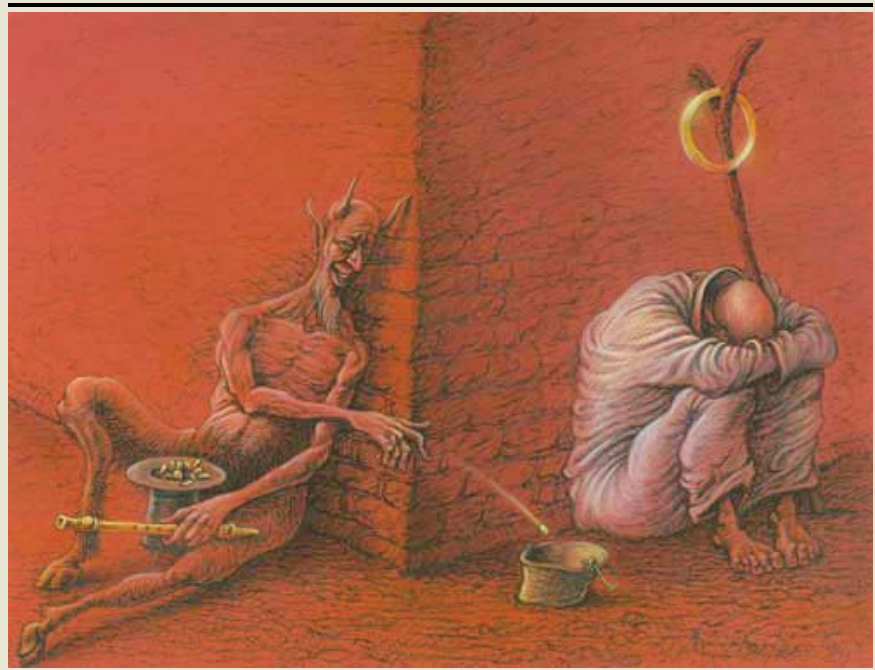
مانند ما نقش تعیین کننده خواهند داشت تا مشروعیت تصمیماتی که در حال حاضر اتخاذ می‌شوند را به چالش بکشند، سوال کنند و به تحلیل واضح و درستی از ماهیت مشکلات و راه خروج از آن برسند.

راه حل‌ها

ما باید شروع به استفاده از حقوق‌مان کنیم. ما باید بپرسیم ارزش بانک‌ها بیشتر است یا ارزش انسانیت؟ سیستم بانکی باید به مردم خدمت کند نه این که مردم را تنها بگذارد. تنها راه برای احقاق حقوق‌مان تسلط بر مشکل جذب مازاد سرمایه‌داری است. ما باید مازاد سرمایه را مردمی کنیم و برای همیشه از مشکل انباشت سرمایه

مازاد در حال گردش صرف ساخت مدارس، بیمارستان‌ها و زیرساخت‌ها می‌شد. همین مسئله موجب ناراحتی طبقه‌ی سرمایه‌دار بود و به همین

مشکل اصلی این است که چگونه مازادهای سرمایه‌داران به گونه‌ای که مولد باشند جذب شوند. از نظر من جنبش‌های اجتماعی باید پیرامون این قضیه که خواستار کنترل بیشتری بر محصول این مازاد هستند به اتفاق نظر برسند



بازار نولیبرال و دنیای خصوصی شده "هیچ جایگزین دیگری وجود ندارد" و اگر نتوانید در این دنیا کامیاب شوید تقصیر خودمان است. به نظر من این کار سختی است که بگوییم: وقتی با یک بحران توقیفی روبه‌رو هستید از بانک‌ها حمایت کنید نه از مردمی که اموال‌شان توقیف شده است. شما می‌توانید کسانی که اموال‌شان توقیف شده است را به دلیل بی مسئولیت بودن متهم کنید و در آمریکا هم عامل نژاد پرستانه‌ی قوی برای توجیه آن وجود دارد. وقتی اولین موج توقیف‌ها در مناطقی مانند اوهایو و کلوند شروع شد، به تخریب سیاه‌ها پرداختند و واکنش بعضی از مردم این بود که "چه انتظاری دارید، سیاه‌ها بی‌مسئولیت هستند." ما چه درباره وال استریت و چه درباره افرادی که وام خرید مسکن گرفته‌اند شاهد تفسیرهای راست‌گرایانه‌ای از این نوع هستیم که علت آن را بر اساس طمع شخصی بیان می‌کنند. بنابراین سعی می‌کنند گناه را بر گردن قربانیان بیاندازند. یکی از وظایف ما این است که بگوییم "نه، شما نباید این کار را انجام دهید" و سعی کنیم تفسیری منسجم از این بحران به عنوان رخداد طبقاتی ارائه دهیم، چون این ساختار استعمارگرانه که از میان رفته است، در شرف جایگزین شدن با ساختار استعمارگرانه‌ی حادثری است. بسیار مهم است که این تفسیر علنا مطرح شود و مورد بحث قرار گیرد.

سیاست‌های رادیکال ماورای تقسیمات طبقاتی

نکته‌ی دیگری که باید در نظر داشته باشیم این است که نیروی کارگری، خصوصا نیروی کارگری سازمان یافته بخش کوچکی از مشکل است و نقش جزئی در اتفاقات دارد. و این دلیل ساده‌ای دارد که به کمبودهای مارکس در طرح مشکل برمی‌گردد. اگر فرض کنید ساختار مجموعه‌ی مالی - دولتی برای پویایی سرمایه‌داری حیاتی است (که واقعا هم هست) و از خودتان بپرسید کدام نیروهای اجتماعی در این ساختارهای اداری شرکت دارند و در آن دخالت می‌کنند؟ نیروی کارگری هیچ‌گاه نقش مهمی در این کشمکش‌ها نداشته است. نیروی کارگری در بازار نیروی کارگری و فرآیند نیروی کارگری نقش اساسی داشته است و این‌ها موقعیت‌هایی حیاتی در فرآیند گردش پول هستند، اما اکثر این کشمکش‌ها که به خاطر رابطه‌ی مالی - دولتی پیش آمده است درگیری‌های پوپولیستی هستند که نیروی کارگری در آن حضوری جزئی در آن داشته است.

برای مثال در دهه‌ی سی پوپولیست‌های

دلیل یک ضد جنبش در اواخر دهه‌ی شصت بوجود آمد. اگر نسبت میزان مازادی که جذب دولت می‌شود را بررسی کنیم، در می‌یابیم که از سال ۱۹۷۰ به بعد تغییر چندانی نکرده است، بنابراین سرمایه‌داران فقط از مصارف مردمی مازاد جلوگیری کرده‌اند. همچنین ترتیبی داده‌اند که فعالیت‌های شرکت‌های سهامی و دولتی نفوذ پذیر شده است که اوضاعی مانند عراق کنونی به وجود می‌آورد تا پیمانکاران به شکل بی‌رحمانه‌ای از موقعیت‌ها سوء استفاده کنند.

از نظر من ما با یک بحران مشروعیتی مواجه هستیم. در سی سال گذشته نقل قولی از مارگارت تاچر را برای ما بازگو می‌کردند که برای یک

خلاص شویم. این رشد سه درصدی، هزینه‌های محیطی سنگینی - مانند فشاری که در حال حاضر بر موقعیت‌های اجتماعی وارد می‌شود - به بار خواهد آورد که ما را وارد بحرانی دیگر خواهد کرد.

مشکل اصلی این است که چگونه مازادهای سرمایه‌داران به گونه‌ای که مولد باشند جذب شوند. از نظر من جنبش‌های اجتماعی باید پیرامون این قضیه که خواستار کنترل بیشتری بر محصول این مازاد هستند به اتفاق نظر برسند. و با این که من بازگشت به مدل کینزی که در دهه‌ی شصت داشتیم را تایید نمی‌کنم، فکر می‌کنم در آن زمان کنترل اجتماعی و سیاسی بیشتری بر تولید، بهره برداری و توزیع مازاد وجود داشت.

زیادی از بانی و کلاید بانگزن حمایت کردند. کشمکش‌های کنونی در آمریکای لاتین بیش از آنکه جنبه‌ی کارگری داشته باشد پوپولیستی است. نیروی کارگری می‌تواند همیشه نقش مهمی ایفا کند اما از نظر من ما در حال حاضر در موقعیتی نیستیم که جلودار بودن دیدگاه‌های ستی پرولتاریا در این کشمکش مفید باشد آن هم در زمانی که ساختار ارتباط مالی-دولتی (سیستم عصبی اصلی انباشت سرمایه) خود مسئله‌ی بنیادی است. ممکن است موقعیت‌ها و جایگاه‌هایی وجود داشته باشد که جنبش‌های کارگری بسیار مهم و چشمگیر باشند، مثلاً کارگران نقش مهم‌تری در چین بازی می‌کنند که در آمریکا این گونه نیست. بین چپ‌گراها نیز مشکل بزرگی وجود دارد که بسیاری معتقدند دستیابی به قدرت دولتی نقشی در تغییرات سیاسی ندارد و از نظر من آن‌ها احمقند. قدرتی چنان باور نکردنی در آن وجود دارد که نمی‌توان طوری از آن گذشت که گویی بی‌اهمیت است. من عمیقاً بر این باورم که آن جی او ها و نهادهای مدنی دنیا را عوض نخواهند کرد. نه به این خاطر که آن جی او ها نمی‌توانند کاری را پیش ببرند چون به نوع دیگری از جنبش‌ها نیاز داریم. در آمریکا تمایلات سیاسی بسیار آنا‌رشیستی است، و اگرچه با بسیاری از دیدگاه‌های آنا‌رشیستی موافقم اما انتقادات همیشگی و امتناع آن‌ها از به اختیار گرفتن قدرت دولتی همیشه درد سرساز بوده است. همیشه مشکل رابطه‌ی بین واقعیت و آن چیزی که ارائه می‌شود وجود داشته است. بدهی، ارزش فرضی کالاها یا خدمات در آینده است در آمریکا در حال حاضر نشانه‌هایی دیده می‌شود که عوامل طبقه‌ی مدیران که از قبل درآمد‌های سرمایه‌ی مالی امرار معاش می‌کردند، رنجیده شده‌اند و ممکن است رادیکال شوند. خدمات مالی بسیاری از مردم را به حال خود رها کرده و در بعضی موارد حتی وام‌هایشان توقیف شده است. تولیدکننده‌های فرهنگی کم‌کم از ماهیت مشکلاتی که با آن روبه‌رو هستیم آگاه می‌شوند و همان‌گونه که در دهه‌ی ۱۹۶۰ مکاتب هنری، کانون‌های رادیکالیسم سیاسی بودند شاید دوباره شاهد چیزی شبیه آن باشیم. ممکن است شاهد ظهور تشکیلات بین مرزی برای کاهش "فرستادن پول" که موجب شیوع بحران به مناطقی مانند قسمت‌های روستایی مکزیک و کراالا خواهد شد باشیم.

جنبش‌های اجتماعی باید تعیین‌کننده‌ی استراتژی‌ها و سیاست‌هایی باشند که خواهان اتخاذ آن هستند. ما آکادمیک‌ها نباید خود را به گونه‌ای جلوه دهیم که انگار رسالتی در رابطه با جنبش‌های اجتماعی داریم. کاری که ما باید انجام دهیم، شرکت در بحث‌ها و گفت‌وگوها و صحبت

کردن راجع به ماهیت مشکل است. همان‌طور که گفتم من خواستار آن هستم نظرات‌مان را مطرح کنیم. یکی از طرح‌های جالب در حال حاضر در آمریکا، وادار کردن حکومت‌های محلی مربوط به شهرداری به تصویب احکام ضد تخلیه است. گمان می‌کنم در چند نقطه از فرانسه چنین کاری انجام شده باشد. بعد از آن می‌توانیم یک موسسه‌ی مسکن شهری ایجاد کنیم که ارائه‌ی وام‌های مسکن را به عهده بگیرد و به دلار با بانک‌ها تسویه حساب کند. چون پول زیادی به بانک‌ها برای رسیدگی به این مسئله داده شده است اما بانک‌ها این کار را نمی‌کنند. مسئله‌ی اساسی دیگر مربوط به شهروندی و حقوق است. از نظر من حقوق شهری باید بدون توجه به محل اقامت و بدون در نظر گرفتن تابعیت تضمین شود. در حال حاضر مردم از حقوق سیاسی‌شان محروم هستند مگر آن‌که شهروندان آن منطقه باشند.

پیکربندی مجدد شهری شدن

در آمریکا قابلیت‌ها و توانایی‌هایی در سطح محلی وجود دارد، مثلاً در مورد مسائل زیست محیطی، در طول پانزده تا بیست سال گذشته حکومت‌های محلی مرفه‌تری تر از دولت مرکزی عمل کرده‌اند. در حال حاضر حکومت‌های محلی با بحران‌های مالی مواجه هستند و سراسیمگی و فشار زیادی روی او‌باما برای تغییر ساختار مالی حکومت‌های محلی وجود دارد (که در بسته‌ی محرک مطرح شده است). او گفته است این یکی از چیزهایی بود که مد نظرش است به خصوص به دلیل این که بسیاری از مسائل در سطوح محلی رخ می‌دهند مثلاً بحران وام‌های ساب پرایم. همان‌طور که گفتم توقیف کردن باید به عنوان یک بحران شهری درک شود نه فقط به عنوان یک

بحران مالی. این یک بحران مالی مربوط به شهری شدن است.

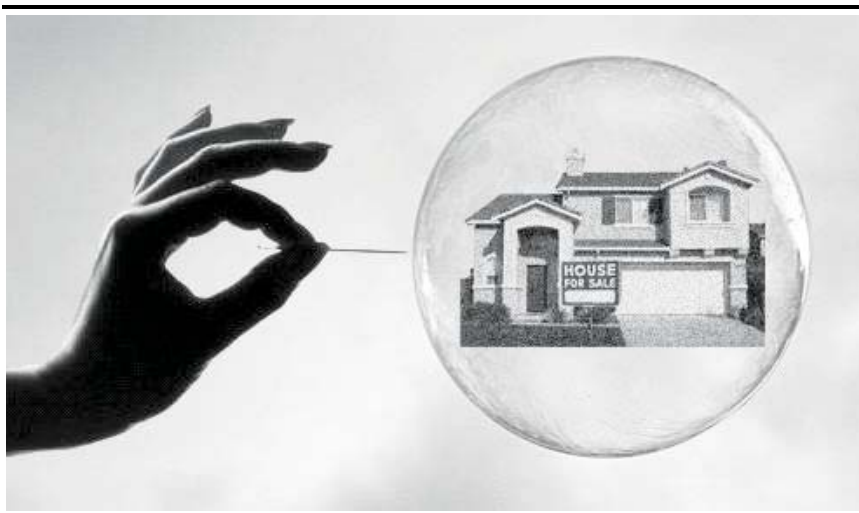
اگر می‌توانستیم سیستمی دلیخواه بسازیم، به دولت آمریکا می‌گفتم ما باید یک بانک ملی توسعه تاسیس کنیم و ۵۰۰ میلیارد دلار از ۷۰۰ میلیارد دلاری که به آن رای داده بودند (پرداخت آن توسط کنگره تایید شده) را به شهرداری‌ها بدهند تا صرف مسایل کسانی شود که اموال‌شان توقیف شده است، چون این موج توقیف‌ها از بسیاری جهات مانند یک کاترینی مالی بود که همه محله‌ها، معمولاً سیاه‌های فقیر و اسپانیایی‌ها را نابود کرد. باید به آن محله‌ها بروید و کسانی که قبلاً در آن‌جا زندگی می‌کردند را بازگردانید و دوباره به آن‌ها خانه بدهید اما با یک سیستم اجاره، امور مالی و با حقوق متمایز، و موقعیت‌های شغلی محلی برای‌شان ایجاد کنید.

بنابراین من می‌توانم تجدید پیکربندی شهری شدن را تصور کنم. برای حل مشکل گرم شدن زمین، باید ساختار عملکرد شهرهای آمریکایی را تجدید کنیم. باید در فکر یک الگوی جدید شهری شدن و الگوی جدیدی برای زندگی و کار باشیم. امکانات بسیاری وجود دارد که چپ‌ها باید به آن توجه کنند چون این یک موقعیت عالی است. این دقیقاً همان جایی است که من با بعضی مارکسیست‌ها که می‌گویند: "بله، این یک بحران است، به جوری تناقض‌های سرمایه‌داری حل میشه" به مشکل برمی‌خورم. اول از همه من معتقدم مارکس در طرح این مشکل کمبودهایی دارد. مارکسیست‌ها به درستی مجموعه‌ی دولتی-مالی و شهری شدن را درک نمی‌کنند. اما اکنون باید در وضعیت نظری و موقعیت‌های سیاسی‌مان تجدید نظر کنیم.

بنابراین به تجدید نظرهای تئوریک و همچنین اقدام‌های عملی زیادی نیاز است.

منبع:

<http://www.counterpunch.org>



خصوصی سازی و طبقه سازی

ایران می تواند موقعیت جغرافیایی کشور ایران باشد. زیرا ایران به دلیل قرار گرفتن روی فلات کم آب و خشک ایران همواره به لحاظ تامین معیشت دچار مشکلات بزرگی بوده که همین خشکی اقلیم زمینه ساز تشکیل اجتماعات انسانی کوچک در واحه های پراکنده و دور از هم شده است. این اجتماعات کوچک به همین علت همواره در معرض تهدید اقوام بیابانگرد و بدوی بوده است. در اثر یورش بی رحمانه همین اقوام در طول تاریخ بارها شهرها و مراکز تمدن در ایران ویران شده و نه تنها تمدن سیر تکامل طبیعی خود را نپیمود، بلکه در برش هایی از زمان از هم گسیخته و دچار پسرفت شد. اقلیم سخت و دشوار و دست به دست شدن پیاپی حکومت یکی از دلایل اصلی عدم پایگیری اشرافیت مقتدر در ایران است. حکام و پادشاهانی که در ایران بر سر کار می آمدند به علت این که با تکیه بر شمشیر و خونریزی فراوان قدرت را به چنگ آورده بودند وابستگی به زمین و کشت و زرع و حتی دامپروری نیز نداشتند. از این رو پادشاهان خود را بی نیاز از طبقات و فراتر از آن ها می پنداشتند. پادشاهان و حکام از آن جایی که با کار و کشاورزی بیگانه بودند زمین هایی را که با زور شمشیر تصاحب کرده بودند به هر کس که پول بیشتری به آنها می پرداخت اجاره می دادند. اجاره دادن زمین در واقع نوعی امتیاز بود که حاکم به هر کس که پول بیشتری می پرداخت واگذار می کرد. به طور کلی در تاریخ ایران این موقعیت اقتصادی نبود که موقعیت و مقام کسی را در سلسله مراتب اجتماعی و سیاسی تعیین می کرد بلکه این قدرت سیاسی و منزلت اجتماعی بود که برای افراد طبقات مسلط ابزار لازم برای مالکیت و اداره زمین های بزرگ را فراهم می کرد.^۱ حکام محلی که تیول داران شاه بودند بسته به میزان قدرت و نفوذ خود می توانستند با غضب املاک و اموال دیگران تا می توانند بر ثروت خود بیفزایند. تیول نیز حکم رانتی را

تاریخ ایران مشحون از شاهانی است بدون شجره شاهی که با زور شمشیر و با خونریزی و به اصطلاح با تکیه بر صفات فردی چون شجاعت و دلاوری و هوش و ذکاوت سرشار به شاهی رسیده اند. این شاهان جدید به محض دست یافتن به قدرت با تصرف سرزمین ها و تملک املاک فئودال ها و دهقانان شکست خورده خود تبدیل به فئودال های جدید شده و در حد توان بر املاک خود افزوده اند.

البته تنها این شاهان نبوده اند که پس از دست یازی به قدرت با بالا کشیدن املاک و اموال حکام پیش از خود به فئودال و ملاکان بزرگ تبدیل شده اند، بلکه حکام نیز به تاسی از شاهان بسته به قدرت و نفوذ خود توانسته اند درباری محلی بر ساخته و املاک و اموال دیگران را غضب کنند. به گونه ای که شیخ خزعل خان اعراب خوزستان املاک گسترده ای را در خوزستان تصرف کرده بود به طوری که املاک وی بیش از ۲۶۰ کیلومتر مربع از اراضی مرغوب خوزستان را در بر می گرفت و خود تا حدودی مستقل و خودمختار از حکومت مرکزی بود. یا مسعود میرزا حاکم اصفهان که در طول دوره تصدی خود در اصفهان ۹۲ روستای بزرگ اصفهان را به مالکیت خود در آورده بود. رضاشاه که یک قزاق بود پس از به قدرت رسیدن به تدریج با بالا کشیدن زمین های مردم و خالصه جات بدل به بزرگترین زمیندار ایران شد.^۱

یکی از دلایل این تحرک اجتماعی گسترده در

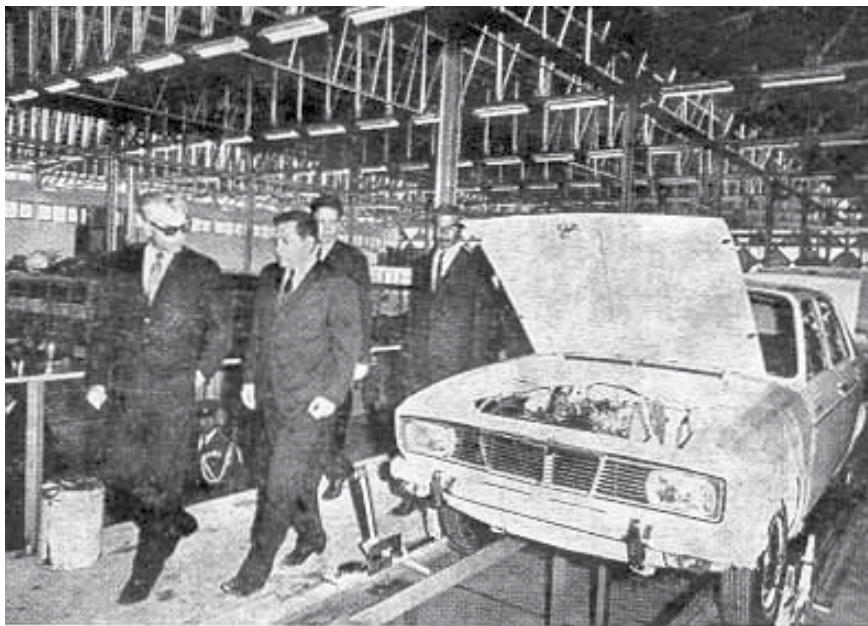
۱- شاه سابق را می دانم ۱۷ سال در این مملکت سلطنت کرد این را تقسیم به روز که بکنیم تقریباً شش هزار روز می شود و ایشان چهل و چهار هزار سند مالکیت صادر کرده اند. تقسیم که بکنیم روزی هفت سند ایشان گرفته اند ... وکیل ملایر در مجلس شورای ملی به نقل از محمد ترکمان: نگاهی به اموال منقول و غیر منقول رضاشاه، تاریخ معاصر ایران، کتاب هفتم، بهار ۱۳۷۴، ص ۱۱۰



۲- طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران،

احمد اشرف- علی بنوعیزی، ترجمه سهیلا فارسانی،

تهران ۱۳۸۷، صفحه ۵۲



آقای محمود خیامی بعرض می‌رساند که سعی شده است حداکثر لوازم مورد احتیاج درخود کارخانه ساخته شود

شدت بسیار بیشتری یافت. در این ساختار لایه های گوناگونی از افراد و گروه های اجتماعی پیرامون دولت تحصیل دار شکل گرفت. به گونه ای که کل اقتصاد به صورت سلسله مراتبی از لایه های رانتهی سازماندهی شد و حکومت در راس این هرم سلسله مراتبی عنوان حامی نهایی را ایفا می کرد. گروه ها و افراد بنا به نزدیکی یا دوری با راس هرم از مرحمت های دولت بهره مند می شدند.

گروه کوچکی تاجر سنتی و سرمایه داران رانت خوار قرار گرفتند و در جای رعایا یا نوکران در قاعده عظیم هرم جمعیت انبوه کارگران و مزد بگیران شهری و دهقانان و کسبه و پیشه وران جای گرفتند. که هنوز هم به آن ها به چشم رعایا نگاه می شد. در این هرم نوک تیز بخش بزرگی از درآمد رانتهی توسط بخش بسیار کوچکی در راس هرم تصاحب می شد. تحرک اجتماعی سرعت و



داشت که شاه بسته به نزدیکی یا دوری افراد به

آن ها می داد تا هر طور که می توانند رعیت را غارت کنند. این روال همچنان ادامه داشت تا زمانی که خورشید طالع مستبد اعظم کم فروغ شود و گردنکشی دیگر او را از تخت به زیر آورده و خود جای او بنشینند. این تسلسل باطل سال ها پس از انقلاب مشروطه و روی کار آمدن دولت مدرن در ایران و تشکیل مجلس شورای ملی و همه تغییر و تحولاتی که تشابه های ظاهری ایران کنونی با ایران عصر قاجار را برمی داشت همچنان ادامه یافت. نه انقلاب مشروطه، نه عدالت خانه و مجلس شورا و سایر ظواهر بروکراتیک نیز نتوانست در این چرخه معیوب خللی وارد کند بلکه با باز شدن پای استعمارگران به کشور، غارتگر خارجی به جمع غارتگران داخلی افزوده شد و ای بسا محملی و بهانه ای شد برای غارت بیشتر و استبداد غلیظ تر و شدیدتر.

موضوع رانت زمین و آب یکی از عللی است که باعث تحرک طبقاتی شدید در ایران بوده است. با رواج سرمایه داری و پیشرفت دریانوردی در اروپا و نیاز استعمارگران به مواد اولیه و نیروی کار ارزان به صورت برده حکومت های به شدت ارتجاعی و عقب مانده قرون وسطایی مانند حکومت های ایران به کارگزاران و حکام محلی قدرت های استعماری که خورشید در سرزمین های وسیع آنان هرگز غروب نمی کرد تبدیل شدند.

کشف و استخراج نفت نوع جدیدی از جوامع رانتهی متکی بر درآمد نفت را پدید آورد که در ارتباط نزدیک با دولت های استعمارگر بودند. در این دوره ها با این که به تدریج فئودالیسم بساط خود را به ضرب دگنگ دولت های استعماری سرمایه داری بر می چید ولی جایگزین آن نه یک طبقه سرمایه دار متکی بر تولید صنعتی، بلکه تجار و سرمایه دارانی در خدمت منافع قدرت های بیرونی پدیدار شد. تجارت سنتی این جامعه ها بر عکس اروپا که همراه و در خدمت تولید بود در خدمت واردات و بر ضد تولید داخلی یا ملی عمل می کرد. شاه که به ضرب شمشیر بر مردم حکومت می کرد، این بار به ضرب سرنیزه و به پشتیبانی بیگانه دمار از روزگار مردم در می آورد و بر درد و رنج مردم به جز قلدرد و گردنکش داخلی قلدروهای و اربابان خارجی نیز افزوده شد. ساختار هرمی حکومت همچنان حفظ شد ولی در راس هرم به جای شاه بابا و طبقه اشراف فئودال همان پدر تاجدار با کراوات و کت و شلوار و



این گونه اقدامات با تحریک عواطف توده ها در برابر این اقدامات انقلاب ایستادند و در موارد بسیاری دولت و شورای انقلاب را وادار به عقب نشینی کردند.

- دوره دوم به نام دوران سازندگی سرآغازی بر آزادسازی اقتصادی بود. در این دوران هاشمی رفسنجانی با تکیه بر وزن و جایگاهی که در مناسبات قدرت داشت دست به اصلاحات گسترده اقتصادی کشور زد. در این اصلاحات که در اثر شکست اردوگاه سوسیالیسم و تضعیف ایدئولوژی چپ گرایانه و توازن قوا در داخل به راست گرایش داشت به برخی نسخه های سازمان هایی مانند بانک جهانی و صندوق بین المللی پول عمل گردید. این چرخش اقتصادی در برابر مشکلات تنش زایی چون تورم و بیکاری و گرانی که ایجاد کرد دستاورد چندانی برای اقتصاد کشور به بار نیاورد. در این دوره دولت به سوی تغییر زیرساخت های اقتصادی حرکت کرده و با دوری جستن از شعارهای عدالت خواهانه سال های آغازین انقلاب در راه اقتصاد آزاد- بازار- گام نهاد. این دولت به علت مشکلات و محذورات قانونی قادر به پیاده سازی تمام منویات خود نبود. از جمله به موانع قانونی اصل ۴۴ و ۴۳ قانون اساسی و همچنین ذهنیت مخالف آمیز عموم مردم از شیوه اقتصاد بازار یا همان اقتصاد سرمایه داری می توان نام برد. در بعد بین المللی و منطقه ای دولت سازندگی تلاش می کرد تا با برطرف ساختن موانع سیاسی و دیپلماتیک در معادلات اقتصادی منطقه ای نقش ایفا نماید. دولت سازندگی برای غلبه بر موانع

- دوره نخست که همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی و تدوین قانون اساسی است. مدل اقتصادی این دوران که با شعارهای عدالت خواهانه مردم هماهنگی داشت، حرکت در جهت بهره مندی اقشار گوناگون مردم به ویژه طبقه زحمتکش شهرها و روستاها از مواهب اقتصادی کشور بود. دولت میرحسین موسوی علیرغم تلاطم ها و تنش های شدید ناشی از اعمال نفوذ قدرت های اقتصادی و سیاسی به جای مانده از مناسبات جدید قدرت - کشمکش های بازارگرایان و تولیدگرایان که هر یک نمایندگانی در حکومت و در دولت داشتند و کشمکش بر سر انتخاب راه و روش اقتصاد سرمایه داری و غیر سرمایه داری که عمدتاً در گروه های سیاسی فعال آن دوران مانند حزب مؤتلفه اسلامی بازار، حزب توده ایران، جاما و سازمان مجاهدین انقلاب و غیره جمع بودند - و همچنین مناسبات به جا مانده از پیش از انقلاب از یک سو و وقوع جنگ و محاصره سنگین اقتصادی دولت های غربی و آمریکا نوعی از اقتصاد عدالت جویانه و برابری خواهانه را در پیش گرفت. در این دوران حکومت با ملی کردن صنایع بزرگ و همچنین دولتی کردن اقتصاد روابط سرمایه داری دولتی به جا مانده از دوران سلطنت را گام به گام تضعیف نمود ولی هسته های قدرت مند این گونه از اقتصاد به طور کامل از بین نرفت و در همان سال ها یا در دوران سازندگی و دولت های بعدی به باز تولید خود به شکل و شمایل دیگری ادامه داد. نا گفته نماند در همین دوران بخش ها عظیمی از اقتصاد مربوط به بنیادهای سلطنتی دست نخورده به جا ماند که زیر نظر دولت و مجلس نبود و بخش هایی دیگر مانند آستان قدس و غیره نیز به آن ها افزوده شد. این دارایی ها به تدریج و دور از نظارت ها به حیات خود ادامه داده تا جایی که به تهدیدی در برابر اقدامات اصلاحی دولت های بعدی درآمدند. هم چنین بازار و تجارت سنتی که در پشت معتقدات مذهبی پنهان شده بودند به سختی در برابر اقدامات اصیل دولت که می توانست به آن ها ضربه بزند و پایگاه آن ها را تضعیف کند مانند ملی کردن بازرگانی خارجی و قانون کار و شورای های کار به سختی واکنش نشان داده و با ضد دینی دانستن



وقوع انقلاب ۵۷ سر آن داشت که این دور تسلسل را پاره کرده و ماموریت نهضت ملی شدن نفت را که با کودتای ۲۸ مرداد ناتمام مانده بود به انجام برسانند. مخالفت ها و کشمکش های شدید و درگیری های گسترده بر سر اجرای عدالت و نحوه آن در میان رهبران و کوشندگان سیاسی در گرفت. همین کشمکش ها موجب چرخش های تند در سوگیری اقتصادی و اجتماعی جمهوری اسلامی و نحوه اجرای عدالت اقتصادی و اجتماعی گردید. از رفت و برگشت های قوانین و تصمیم گیری های دولت ها که بگذریم حرکت و سمت و سوی اقتصادی جمهوری اسلامی از آغاز تا کنون و در چهار دوره دو مدل اقتصادی را با شعار عدالت خواهی و موضع انقلابی تجربه کرده است.

قانونی با بحث بر سر تغییر اصول ۴۳ و ۴۴ سنگ بنای حرکت به سوی خصوصی سازی و جذب در اقتصاد جهانی را گذاشت.

- در دوره سوم موسوم به دوره اصلاحات دولت تلاش کرد از شدت پیامدهای منفی اصلاحات اقتصادی کاسته و تعادل منطقی در بهره‌مندی افسار گوناگون بدون روی آوردن به شعارهای داغ و تند عدالت خواهانه، در چارچوب اقتصاد سرمایه‌داری با کاستن از حجم دولت دست یابد. دولت اصلاحات با همراهی مجلس ششم تلاش داشت حتی المقدور روابط اقتصادی را شفاف ساخته، از حجم و ظرفیت اقتصاد زیر زمینی کاسته و فعالیت‌های اقتصاد زیر زمینی را رو زمینی کند. بدون این که در حرکت به سوی اقتصاد سرمایه‌داری تردیدی داشته باشد با تعدیل روش دولت رفسنجانی و دوری جستن از پیامدهای آن به سوی نوعی دولت رفاه حرکت کند. سرمایه‌داری دولتی را به سرمایه‌داری ملی مبدل ساخته، اقتصاد زیر زمینی را که منافع آن در خدمت اقتصاد ملی نبوده بلکه در برابر این اقتصاد قرار دارد، به سمت حرکت در چارچوب قانون سوق دهد. در این راه به علت قدرت گیری بخش اقتصاد زیر زمینی و تجار بازار دولت توان چندان در اجرای منویات خویش نداشت. در همین دوران مهدی کروبی رئیس مجلس ششم اعلام کرد سپاه پاسداران ۶۰ اسکله غیر قانونی دایر کرده است که در این اسکله‌ها به واردات و احیاناً صادرات می‌پردازد. همچنین یکی از نمایندگان همان دوره مجلس به نام قنبری اعلام کرد که یک سوم واردات کشور از راه‌های غیر قانونی و اسکله‌های غیر مجاز وارد کشور می‌شود. دولت‌های رفسنجانی و خاتمی در سال‌های حکومت خود همواره تلاش داشتند با سیاست همراهی با غربی‌ها به ساخت طبقه بورژوازی متکی بر صنایع تولیدی، خدمات و مستغلات دست بزنند. ولی از آن جا که عمر حکومت‌های بورژوازی ملی به سر آمده و مرحله تاریخی چنین حکومت‌هایی گذشته است این اتفاق با شکست روبرو شد. دولت اصلاحات موفق‌ترین عملکرد را در میان دولت‌های پس از انقلاب در عرصه اقتصاد به نام خود ثبت کرده است در حالی که دولت موفق در عرصه اقتصاد نبود.

- خوش خیالی لیبرال‌های وطنی که به نسخه‌های انحصارات سرمایه‌داری جهانی و

کمک تجار سستی و سرمایه‌داران ضد ملی - بدون توجه به قدرت بالا و زیاد رانت خوارانی که با تمام قوا آماده جهش و انحصار قدرت و ثروت ملی بودند - برای ایجاد طبقه بورژوازی ملی در کشور دل خوش کرده بودند به روی کار آمدن دولتی انجامید که علیرغم شعارهای تند عدالت خواهانه در زمینه اقتصاد و بهره‌مند ساختن مردم از مواهب درآمدهای ملی عملاً در خلاف این جهت



حرکت کرده است. دولت عدالت و مهرورزی با تکیه بر حمایت گسترده ارکان حکومت اعم از قوای مقننه و قضائیه و سایر مراکز قدرت مری و نامریی با دست باز و بدون موانع قانونی و فراقانونی توانسته است منویات خود را بدون مانع جدی پیاده کند. جریان غالب که سرانجام پس از ۳۰ سال از انقلاب توانسته بود کار حریف را یکسره کند بر خلاف شعارهای خود هر چه بیشتر به سوی تمرکز قدرت در یک دایره محدود شونده حرکت کرده است. این دولت به روش‌های گوناگون از حجم و ظرفیت‌های اقتصادی ملی کاسته، از حجم و گستره سرمایه‌داری به سود یک الیگارش‌ی نظامی - تجاری و اقتصاد غیر رسمی کاسته و به طور کلی اقتصاد رو زمینی را زیر زمینی کرده است. این جریان در میان توفانی از شعارهای تند و تیز اقتصادی و سیاسی و دود حاصل از آتش فشان‌های گاه و بی‌گاه بحران در روابط خارجی و هم چنین دعوای سیاسی داخلی با دقت و سماجت سیاست اقتصادی خود را که بسته کردن هر چه بیشتر فضای اقتصادی کشور به سود اقتصاد غیر رسمی و مراکز قدرت است به پیش می‌برد. مسئله اصلی در این میان نه نرخ بهره بانک‌ها و نه تورم با همه سنگینی خانمان برانداز آن است. بلکه مسئله در سوق دادن اقتصاد کشور به اقتصاد غیر رسمی و زیر زمینی است. علت مخالفت طیف‌های گوناگون سیاسی که هر کدام می‌توانند یک قشر اقتصادی را نمایندگی کنند با روش‌های اقتصادی جریان غالب از همین جا نشأت می‌گیرد. جریان غالب به عنوان ادامه دهنده راه گذشتگان خود دست به طبقه‌سازی زده و در حال ساختن طبقه جدیدی است که در عرصه اقتصاد ایران نوظهور است. متأسفانه در این میان آن چه که هنوز غایب است موضع گیری روشن و آشکار جریان‌های سیاسی با سیاست گسترش سرمایه‌داری نظامی بروکراتیک تجاری است که این جریان عهده‌دار انجام آن گردیده است. یک الیگارش‌ی کوچک و محدود مقتدر طبقاتی با روابط پیچیده درونی که با ملی کردن صنایع و چنگ اندازی بر بازارهای مالی، خدماتی و صنعتی، تجاری کشور تبدیل به یک قدرت مالی پیچیده شده است. این طبقه جدید با برآمدن الیگارش‌ی نظامی، بروکراتیک تجاری عهده دار حرکت اقتصادی ایران در آینده خواهد شد. طبقه ای متکی بر نفت، نیروی نظامی زده با ایدئولوژی خاص خود!

بورژوازی ایرانی و دولت

هگل: انقلاب قابله جامعه نوین است

قوع انقلاب بار دیگر زمینه تحولاتی را در مسیر رشد اقتصادی ایران فراهم کرد. حرکت اقتصادی دولت برآمده از انقلاب در جهت بهره‌مندی اقشار گوناگون مردم به ویژه طبقه زحمتکش شهرها و روستاها از مواهب اقتصادی کشور بود. ولی این دولت عناصر بسیار متضادی را در درون خود داشت. ملی کردن گسترده صنایع که از زمان دولت موقت آغاز شده بود ضمن ادامه در دولت میرحسین موسوی به تلاش برای ملی کردن تجارت خارجی و الغای کامل مالکیت ارضی پیش رفت. در این دولت تلاش شد که صنایع ملی و مادر برای به حرکت درآوردن چرخ‌های اقتصاد و همچنین خارج شدن کشور از سلطه کشورهای امپریالیستی انجام شود. این سیاست‌ها با شدت و جدیت از سوی افرادی مانند بهزاد نبوی وزیر صنایع سنگین دنبال می‌شد. ولی همزمان مقاومت‌های بسیار جدی در برابر این اقدامات از سوی جناح بازار و تجار صورت می‌گرفت. به طور کلی دولت میرحسین موسوی علیرغم تلاطمات و حرکات زیگزاگی شدید ناشی از اعمال نفوذ قدرت‌های اقتصادی و سیاسی به جای مانده از حکومت گذشته و مناسبات جدید قدرت و هم چنین جنگ با عراق و محاصره سنگین اقتصادی دولت‌های غربی و آمریکا مدلی از اقتصاد عدالت‌جویانه و برابری خواهانه را در پیش گرفت و با ملی کردن صنایع بزرگ و دولتی کردن اقتصاد، روابط

سرمایه‌داری به جا مانده از دوران سلطنت را گام به گام تضعیف کرد بدون این که استراتژی اقتصادی خاصی را ترسیم کرده باشد. نا گفته نماند در همین دوران بخش‌هایی از اقتصاد مربوط به بنیادهای سلطنتی به فرمان آیت الله خمینی دست نخورده به بنیادهایی مانند بنیاد مسضعفان و جانبازان منتقل شد که زیر نظر دولت و مجلس نبود. این دارایی‌ها به تدریج و دور از نظارت‌ها به حیات خود ادامه داده تا جایی که به قدرت‌های اقتصادی عظیم در سایه تبدیل شدند. وقوع جنگ و تحریم‌های اقتصادی باعث شکل‌گیری هسته‌های اقتصاد زیرزمینی گردید که بعضاً با اطلاع دولت برای دستیابی به برخی اقلام و لوازم تحت تحریم خارجی مانند اسلحه و مهمات و برخی ماشین‌آلات مورد نیاز بود و به این سان با درگذشت رهبر انقلاب زمینه برای شکل‌گیری نخستین هسته‌های مجتمع صنعتی - نظامی پایه گذاری شد.

نبرد بر سر مالکیت حجم عظیم اقتصاد دولتی و شبه دولتی که از همان فردای انقلاب آغاز شده بود با شکست جهانی اقتصادی سوسیالیستی موجود و در گذشت آیت الله خمینی که موجب انزوای شدید چپ اسلامی و از دست دادن همه پایگاه‌های آنان در نهادهای انتخابی و انتصابی شد اقتصاد کشور را وارد مرحله تعیین‌کننده‌ای کرد. در این دوران هاشمی رفسنجانی با تکیه بر وزن و جایگاهی که در

هنگامی که قابله بورژوازی ملی ایران در دوره مشروطه سرزاد رفت نامادری این نوزاد، فرزند ناقص الخلقه‌ای را به نام بورژوازی در دامن ملت ایران انداخت که شتر گاو پلنگی بود که سر آن بورژوازی بروکراتیک، پاهای آن فئودال‌های شهر نشین و تنه آن ملغمه‌ای از بازاریان به نان و نوا رسیده و صنعتگران نو خاسته و بورژواهای کمپرادور بود. اقتصاد ایران پس از ناکامی انقلاب مشروطه و با روی کار آمدن رضا شاه گام در جاده بی بازگشت بورژوازی بروکراتیک و کمپرادور گذاشت که زیر سنگینی بار دولت و نزدیکان و وابستگان سران حکومت نفسش به شماره افتاده بود. با سقوط رضاشاه و در اثر خلاء قدرت ایجاد شده در کشور چه به علت کشمکش کشورهای پیروز در جنگ جهانی دوم و چه در داخل کشور به علت عدم استقرار حکومت دیکتاتوری، دکتر محمد مصدق با تلاش بازار (برای نمونه دکتر مصدق در سال ۱۳۲۴ با رای بازار به عضویت مجلس درآمد) و طی یک فرایند پیچیده و دشوار به نخست‌وزیری رسید و با محدود کردن دربار و ارتجاع فئودالی به اصلاحاتی برای رشد بورژوازی تولیدی دست زد. این روند با کنار کشیدن بازار سنتی و از آن جایی که سرمایه‌داری نوظهور در یک کشور نمی‌تواند راه پیموده شده توسط سرمایه‌داری جهانی را مستقلاً پیماید، علیرغم پشتیبانی گسترده طبقه کارگر

نسبتاً متشکل (به شهادت تاریخ در طول سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ طبقه کارگر ایران متشکل‌ترین و سازان یافته‌ترین دوره خود را گذرانده است. وجود ده‌ها سندیکا و اتحادیه‌های سراسری و غیره فقط در این دوره شکل گرفت و پس از کودتا به شدت سرکوب شد) با خشن‌ترین و عریان‌ترین شکل ممکن از سوی دولت‌های امپریالیستی بریده شد و دولت ملی ساقط شد و اقتصاد ایران دوباره به همان بی‌راهه سرمایه‌داری بروکراتیک رانده شد. دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد بدترین دوره برای طبقات تولیدی ایران اعم از کارگران و بورژوازی تولیدی رقم خورد.

دولت برآمده از کودتا با استحکام بنیادهای بورژوازی بروکراتیک که در سال‌های حکومت ملی لطمه خورده بود و گسترش مناسبات اقتصادی سیاسی با کشورهای امپریالیستی، بورژوازی ملی را به شدت ضعیف کرده و در برابر آن بورژوازی کمپرادور و بورژوازی بروکراتیک را تقویت کرد. افزایش بهای نفت در سال‌های دهه ۴۰ و ۵۰ خورشیدی باعث فربه‌تر شدن دولت و برانگیختن اشتیهای سیری ناپذیر وابستگان حکومت برای چنگ اندازی بر این ثروت ملی شد به گونه‌ای که تا زمان وقوع انقلاب بهمن ۵۷ بیش از ۸۰ درصد اقتصاد کشور در دست دولت و همچنین اقوام و بستگان شاه و درباریان قرار داشت.

مناسبات قدرت داشت پرچمدار اصلاحات گسترده اقتصادی کشور به سود بازار شد. دولت سازندگی با توجه به آموزه‌های اقتصاد نولیبرالی و اجرای نسخه‌های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی در زمینه خصوصی‌سازی و به اصطلاح آزاد سازی اقتصادی مجوز رسمی دخالت سپاه و وزارت اطلاعات در اقتصاد را زیر عنوان خود گردانی دستگاه‌های دولتی به این دو نهاد داد. این در حالی بود که پس از درگذشت آیت الله خمینی و تغییر گرایش رهبری کشور به اقتصاد بازار، عملاً دارایی‌های عظیم اقتصادی و گردش مالی بنیادهای اقتصادی مانند بنیاد مستضعفان و سایر بنیادها دور از دسترس و خارج از هرگونه نظارتی قرار گرفت.

دولت سازندگی برای غلبه بر موانع قانونی با بحث بر سر تغییر اصول ۴۳ و ۴۴ قانون اساسی، خصوصی سازی صنایع، احیای بورس و اصلاح بانکداری اسلامی و تقویت



بخش خصوصی سنگ بنای حرکت به سوی خصوصی‌سازی را گذاشت. در این مقطع دولت با گسترش عرصه‌های سرمایه‌داری و کشاندن آن به نهادهای دولتی، نظامی و شبه نظامی، چه به علت تحریم‌های بین‌المللی یا سهم خواهی این نیروها عملاً ایجاد مجتمع صنعتی - نظامی و گسترش اقتصاد شبه نظامی و زیرزمینی را رسمیت بخشید.

گسترش فقر و فلاکت

ملی ناشی از به کار بستن شیوه‌های نولیبرالی سرمایه‌داری در دولت اصلاحات که نشان دهنده عطش نهادهای غیر پاسخگو و شبه مافیایی برای چنگ اندازی بر منابع اقتصادی دولت بود دولت اصلاحات را ناچار به بازنگری در شیوه اقتصادی دوره سازندگی کرد. این دولت بدون آن که مدل اقتصادی نولیبرالی را نکوهش کرده باشد برای ایجاد تعادل منطقی در بهره‌مندی اقشار گوناگون جامعه در چارچوب نوعی اقتصاد سرمایه‌داری تولیدی، با اصلاح مالی و پولی و همچنین گسترش بورس و سرمایه‌داری مالی و خدماتی و فعال کردن بخش مستغلات و در خارج همکاری و تعامل با سرمایه‌داری جهانی کوشش کرد. دولت اصلاحات با همراهی مجلس ششم تلاش داشت حتی المقدور روابط اقتصادی را شفاف ساخته، از حجم و ظرفیت اقتصاد زیر زمینی کاسته و فعالیت‌های اقتصاد زیر زمینی را رو زمینی کند. بخش خصوصی را فعال کرده و با سیاست تنش زدایی به همکاری با اقتصاد جهانی به تولید ثروت بپردازد و برای تولید نفت و گاز سرمایه‌گذار بیابد. دولت اصلاحات در مجموع تلاش داشت که سرمایه‌داری بروکراتیک را به نوعی سرمایه‌داری تولیدی تبدیل کند اما نه شرایط جهانی و بلوغ سرمایه‌داری مالی جهانی و نه شرایط داخلی اجازه چنین کاری را نمی‌داد. از سوی دیگر در خارج از دولت جنگ قدرت میان بازار و سپاه برای چنگ اندازی بر منابع قدرت به شدت افزایش یافته بود. جناح سنتی بازار که نماینده آن در انتخابات ریاست جمهوری قافیه را به اصلاح طلبان باخته بود در خارج از قدرت نیز از جناح طرفدار بورژوازی بروکرات - نظامی شکست خورده و به دنباله رو آن تبدیل شده

بود. در این دوران نه تنها اقتصاد غیر رسمی محدود نشد بلکه با فرمان سال ۱۳۸۳ حکومت که سپاه را موظف به شرکت در فعالیت‌های اقتصادی گسترده می‌کرد این بخش از اقتصاد موقعیت جدید و بهتری یافت به گونه‌ای که در برخی موارد مانند تسخیر فرودگاه امام خمینی و فسخ قرار داد با شرکت ترکیه‌ای تلو یا فسخ قرار داد ترک سسل در مخابرات راه دور آشکارا رو در روی دولت می‌ایستاد. از سوی دیگر اقتصاد غیر رسمی با واردات قاچاق کالا به صورت گسترده صنایع داخلی را زمین گیر کرده و دولت توانایی مقابله با آن را نداشت. به گفته نمایندگان مجلس ششم^۱ حدود ۳۰ درصد از واردات غیر قانونی که معادل ۱۲ میلیارد دلار می‌شد از طریق ۶۰ اسکله غیر مجاز در خط ساحلی ۱۵۰۰ کیلومتری جنوب کشور و همچنین فرودگاه پیام که خارج از کنترل گمرک کشور و زیر نظارت سپاه بود انجام می‌شد. با شکست بازار و تشکل‌های سنتی آن از اصلاح طلبان تنها قدرت موجود و متشکل سپاه بود که می‌توانست قدرت دولتی را به چنگ آورد. قدرت اقتصادی سپاه در سال‌های پایانی دولت اصلاحات به گونه‌ای بود که توانست از طریق نمایندگان دست چین شده مجلس هفتم وزرای کابینه محمد خاتمی را استیضاح و از کار برکنار کند. قدرت‌گیری اقتصاد زیر زمینی و تسلط مجتمع صنعتی - نظامی بر اقتصاد کشور در این دوران به طور عمده از طریق قاچاق گسترده کالا و شرکت در پروژه‌های مهم پیمانکاری در داخل و خارج کشور، عدم پرداخت مالیات برای

۱- شهیار قنبری نماینده مجلس ششم، محسن آرمین در استغفانه خود در مجلس ششم، مهدی کروی رئیس مجلس هر یک به نوبه خود به این موضوعات اشاره کرده‌اند. این موضوع توسط یونس وزیر وقت اطلاعات نیز تایید شد.

فعالیت‌های اقتصادی و همچنین دسترسی آسان به منابع مالی ارزی و ریالی بانک‌ها میسر شد و این قدرت نظامی اقتصادی را به دور خیز برای کسب قدرت دولتی تحریک کرد.

مجتمع صنعتی - نظامی در دوره چهارم یعنی در دوره دولت نهم با در دست گرفتن قدرت سیاسی علیرغم شعارهای تند عدالت‌خواهانه در زمینه اقتصاد و بهره‌مند ساختن مردم از مواهب درآمدهای ملی عملاً در جهت اجرای گسترده و عمیق افراطی‌ترین سیاست‌های اقتصادی انحصارات سرمایه‌داری مالی جهانی گام برداشت. تحرکاتی که بر دو رکن خصوصی‌سازی گسترده صنایع و خدمات و همچنین حذف یارانه‌ها قرار دارد. دولت نهم و ادامه آن در زیر پوشش کوچک کردن دولت هر چه بیشتر به سوی تمرکز قدرت در یک دایره محدود شونده و زیر زمینی بدون هر گونه کنترل و نظارتی حرکت کرده و با دادن شعارهای آتشین در سیاست خارجی و غبارآلود کردن فضای داخلی محمل‌های لازم را برای هر چه بسته‌تر کردن فضای اقتصادی کشور به سود اقتصاد غیر رسمی و گسترش بورژوازی نظامی بروکراتیک به پیش می‌برد.^۲

انحصار مجتمع صنعتی - نظامی سرانجام در انتخابات دهم با پیوند دادن قدرت بورژوازی تجاری - بروکراتیک موفق شد پیوند نیرومندی میان انحصارات اقتصاد زیر زمینی و دولت ایجاد کرده تا به تدریج دارایی‌های دولت را به خود منتقل کند.^۳

۲- برپایه گزارش اکونومیست در صورت تحریم بنزین ایران از سوی آمریکا سپاه از این موضوع استقبال می‌کند. این موضوع در موضع‌گیری‌های فرماندهان سپاه در برابر تحریم‌های خارجی نیز به کرات مشاهده شده است.

۳- نمونه آن را در واگذاری مخابرات و صنایع دیگر به سپاه در قالب خصوصی سازی می‌توان دید.

طبقه و شغل! نقد کتاب

فریبرز مسعودی

پیش گفتار

او مفهوم سرمایه‌داری را از مناسبات تولیدی به مناسبات مالکیت منتقل ساخته و صرفاً با سخن گفتن از فرد به جای بنگاه دار، مسئله سوسیالیسم را از عرصه تولید به عرصه مناسبات ثروت تغییر مکان می‌دهد، بدین معنا که رابطه فقیر و غنی جایگزین رابطه کار و سرمایه می‌شود. (رزا لوگزامبورگ، اصلاح یا انقلاب)

چندی پیش کتابی به نام "طبقه و کار در ایران" به بازار آمده است تا به تحلیل کار و طبقه در ایران معاصر بپردازد. نویسندگان آن گونه که خود عنوان کرده‌اند با وام گرفتن از تئوری رایت به تحلیل اوضاع کار و وضع مشاغل در ایران پس از انقلاب پرداخته‌اند تا به اثبات این نظریه بپردازند که ۱- بحران پسا انقلابی باعث به خطر افتادن حریم سرمایه و در نتیجه اخلاف در تولید و انباشت می‌گردد. ۲- سوای از کاهش تولید به علت بحران اقتصادی پسا انقلابی، بحران در مناسبات اجتماعی موجب سست شدن مناسبات سرمایه‌داری و رواج تولید خرده کالایی می‌شود. که این امر به نوبه خود موجب جا به جایی‌های بخشی در تولید و اشتغال، دهقانی شدن فزاینده کشاورزی، پرولتاریازدایی نیروی کار، و گسترش فعالیت‌های خدماتی می‌شود.

برای اثبات چنین ادعایی، هم‌چنان که از نام کتاب بر می‌آید بایستی درباره طبقه، ماهیت طبقه و قشر بندی و یا لایه بندی اجتماعی، و بنا بر تئوری تحلیل طبقاتی مارکس موضوعاتی چون آگاهی طبقاتی و تبیین و تفسیر مناسبات اجتماعی و همچنین تغییر و تحول‌های اجتماعی و سرانجام به شناخت و دسته بندی مشاغل در ایران معاصر منجر شود، ولی متأسفانه به علت ابهام‌های فراوانی که در این کتاب در باره تعریف طبقه، کارکرد طبقات، مبارزه طبقاتی و استثمار و غیره وجود دارد بایسته دیدم که ابتدا توضیح بسیار کوتاهی در باره تحلیل طبقاتی و تئوری‌های موجود داده شود و آن گاه ضمن اشاره به تفسیر و لایه بندی مشاغل نقدهایی را که به این کتاب وارد می‌دانم در دو بخش به طور خلاصه مطرح کنم.

۱- چستی و جایگاه طبقه یکی از مهم‌ترین و ارزشمندترین موضوع‌های تئوری اقتصاد سیاسی و جامعه شناسی است که از زمان به کار بردن آن توسط مارکس تا کنون محل بحث‌های چالش برانگیز چه در میان معتقدان و چه منتقدان مارکس بوده است. مارکس تاریخ را به مثابه مبارزه طبقاتی درک می‌کرد که در فرم‌اسیون‌ها و صورت بندی‌های گوناگون طبقه‌های ستیزه‌گر با یک دیگر همواره در نبرد و کشاکش بوده‌اند. او مالکیت ابزار تولید و تصاحب ارزش افزوده از سوی دارندگان ابزار تولید از زمان پیدایش تقسیم کار و تولید ارزش افزوده را به معنی ایجاد شرایط استثمارگرایانه و پیدایش طبقات درک می‌کرد، از این رو وی تضاد اصلی را تضاد میان کار و سرمایه می‌دید. اما بحران ساختاری سرمایه‌داری که از آغاز دهه ۱۹۷۰ میلادی اقتصاد

سرمایه‌داری را در بر گرفته موجب تغییر و تحول عظیمی در روند تکاملی سرمایه‌داری گردید. در اثر این بحران عظیم، سرمایه‌داری جهانی ناچار به در پیش گرفتن سیاست‌هایی برای بازسازی سرمایه و گسترش آن به شیوه‌های نوینی شده است. یکی از این موردها کنار زدن شیوه تولید فوردیسم با شیوه‌های جدید تولید است که شاید بتوان آن را کار مرکب (همان اصطلاحی که نخستین بار توسط مارکس به کار برده شد) نامید. در این شیوه کارگران نقاط و منطقه‌های گوناگون جهان به تولید یک محصول یا تولید یک خدمات اشتغال دارند که در عین پیوستگی موجب انحلال ظاهری کارمزدی زحمتکشان می‌گردد. از سال‌های دهه ۷۰ میلادی به ویژه با تحول و تغییرات ژرف در سرمایه‌داری و پدید آمدن اقتصاد سرمایه‌داری دانش محور به جای سرمایه‌داری متکی بر فناوری، تاسیس و تشکیل شرکت‌های سهامی و بعدتر نهادهای مالی سرمایه‌گذاری به جای سرمایه‌گذاران منفرد که مارکس در جلد سوم سرمایه آن را به «حذف سرمایه به عنوان مالکیت خصوصی در چارچوب شیوه تولید سرمایه‌داری» معنی می‌کرد، اشکال نوین بهره‌کشی طبقاتی در کشورهای پیرامونی و همچنین در کشورهای مرکز، آسان‌سازی جریان سرمایه در ورای مرزهای جغرافیایی (جهانی سازی)، شهری شدن سرمایه و نقش جدیدی که سرمایه‌داران در مالکیت، کنترل و نظارت بر سرمایه ایفا می‌کنند، همچنین نقش لایه‌ها و شغل‌های جدیدی چون فن سالاران، مدیران حرفه‌ای و خیل عظیم کارکنان بخش‌های خدماتی مالی و فروش، نقش حاشیه نشین‌ها و تهیدستان جدید که عمدتاً از روستاها به شهرها مهاجرت کرده و همچنین

مهاجران از کشورهای پیرامونی به کشورهای مرکز که در طول عمر خود شغل مشخصی ندارند، پزشکان و متخصصان عالی رتبه، کاهش شمار کارگران یدی، گسترش فزاینده کارهای موقت، برون سپاری، پیمانکاری و غیره، جایگاه کار زنان در بازار کار و افزایش سهم آنان در بازار کار که به طور عمده در زمینه کارهای جزئی و موقت بوده و باعث گسترش کار غیر متمرکز گردیده است. رشد و گسترش شمار مزدبگیران در بخش خدمات در نتیجه رشد حیرت انگیز فناوری، بی کار سازی گسترده در کشورهای مرکزی به شیوه‌های گوناگون از جمله انتقال کارخانه‌های تولیدی کارگر بر به کشورهای پیرامونی، استفاده گسترده از کار سیاه که توسط مهاجران به کشورهای مرکز ارائه می‌شود، در نتیجه تشدید استثمار و در هم شکستن سندیکاها و اتحادیه‌های قدرتمند کارگری، استفاده گسترده از کار مزدبگیران در کشورهای پیرامونی و استثمار شدید کودکان و زنان در این کشورها و در نهایت کاهش نقش کارگران در تولید، از ویژگی‌های جامعه صنعتی کنونی هستند که برخی از نظریه پردازان را به این گمان ترغیب کرد که قبابی دوخته شده توسط دستگاه فکری دو طبقه‌ای مارکس گنجایش این تغییرها را ندارد و از این رو بایستی به باز تعریف طبقه اجتماعی برای تبیین مناسبات اجتماعی بر پایه تئوری مارکسیستی طبقات بپردازند.

موردهایی که بر شمرده شد تنها مختص به کشورهای مرکزی نبوده و به کشورها و جامعه‌های پیرامونی نیز گسترش یافته است. من در این جا با احتیاط به این موضوع اشاره می‌کنم که شاید بتوان تغییر و تحولی را که پژوهندگان محترم کتاب

مزبور یعنی طبقه و کار در ایران آن را تماماً به وقوع انقلاب ۵۷ نسبت می دهند، صرفاً در نتیجه انقلاب نبوده باشد. زیرا سمت و سو و روند این تغییرات در همه جای جهان کم و بیش اتفاق افتاده است که ممکن است این موضوع در ایران به علت وقوع انقلاب ۵۷ و جنگ کندتر یا تندتر شده باشد.

در اثر همین تغییر و تحول‌ها کسانی از نومارکسیست‌ها هر یک به نوبه خود به باز تعریف مارکس از طبقه، استثمار، مبارزه طبقاتی، کار مولد و غیر مولد و نقش طبقه متوسط پرداختند. برخی موضوع انقلاب‌ها را پایان یافته تلقی کرده و باز توزیع ثروت را اصلی‌ترین هدف خود قرار داده و با این دستاویز که "خطر بیکاری، مزدبران را به رقابت واداشته و به بازی رقابت سوق داده است. در واقع، ما بدین ترتیب با توسعه رقابت میان برابرها، یعنی میان زحمتکشان هم وضعیت روبرویم" همچون رایت با ترسیم نظریه بازی‌های جان رومر و با تکیه بر فردگرایی در چارچوبه نظریه شناخت خود به این موضوع پرداخته است. به گونه‌ای که در نهایت موضوع کار و سرمایه را با موضوع فقر و غنا یکی دانسته به صورتی که اگر دارایی ثروتمندان در میان جامعه تقسیم شود موضوع تضاد کار و سرمایه حل خواهد شد. پولانزاس و برخی دیگر برای توضیح مفهوم طبقه و توصیف مبارزه طبقاتی دست به دامان یک تئوری سه طبقه ای شده است که در پایان دچار چنان پیچیدگی‌هایی می‌گردد که نه تنها گره‌ای از مفهوم طبقه نمی‌گشاید بلکه خود بر ابهام‌ها و دشواری‌های موضوع می‌افزاید. برخی نیز بر پایه تئوری طبقه به مثابه یک فراشد با مفهوم طبقه به گونه‌ای برخورد کردند که گویی طبقه به خودی خود وجود نداشته و در ارتباط با جایگاهی که اشغال می‌کند مختصات طبقه را می‌یابد. این تئوری نیز به این علت که به مشاغل توجه و تکیه دارد تا به مختصات طبقه دچار انحراف در

تعریف‌های نهایی همچون موضوع مدیران حرفه‌ای، سهامداران شرکت‌ها و نهادهای مالی همچون هج فاندها (Hedge fond) و شرکت‌های سهامی می‌گردد. زیرا این تئوری به موضوع مالکیت، کنترل و نظارت که مارکس برای سرمایه‌دار قابل بود توجه نمی‌کند. افرادی هم چون استفان رزنیک در تئوری‌های‌شان استثمار توزیعی را به جای استثمار تولیدی نشانده که عملاً به غافل شدن از سرمایه‌دار در تحلیل‌های‌شان منتهی شد.

با همه ابهام‌های موجود در باره تعریف طبقه، جامعه‌شناسان (از جمله نویسندگان همین کتاب مورد بحث) همچنان برای تعریف مفاهیمی همچون هویت، روابط میان افراد و نهادهای اجتماعی و جریان‌ها و ساختار اجتماعی جامعه دست به دامان طبقه می‌شوند. حال پرسش این جاست که با وجود این همه ابهامات در تعریف طبقه، اهمیت طبقه در جامعه‌شناسی و لایه بندی اجتماعی و گروه بندی مشاغل چیست؟ آیا کمکی به ما در درک ساختار اجتماعی و جریان‌های سیاسی و فرهنگی خواهد کرد؟

بایستی گفت با وجود همه‌ی ابهام

های موجود در دریافت و درک کلی از جایگاه طبقاتی و نقش احتمالی آن در تبیین هویت شخصی و اجتماعی افراد هنوز هم نقش طبقه و خاستگاه طبقاتی افراد در درک سرمایه‌داری حیاتی است. زیرا که هدف مرکزی تحلیل طبقاتی عبارت از شناخت عینی و تجربی پدیده‌های طبقاتی و ارتباط میان طبقه و سایر پدیده‌های اجتماعی است. در جامعه‌های سرمایه‌داری به ویژه جامعه‌های غربی هر تعریفی از ساختارهای اجتماعی عینی موجود جز بر پایه تعریف طبقاتی امکان پذیر نیست. بر پایه نظریه مارکس پس از پیدایش تقسیم کار در جامعه برده‌داری و تسلط یک گروه بر ابزار و منابع تولید و تصرف ارزش افزوده در جامعه دسته بندی‌های ستیزه گرانه پیدا شد. تصرف ارزش افزوده و مالکیت خصوصی مایه و پایه اختلاف‌های فرهنگی و مادی در فراماسیون‌های برده داری، فئودالی و سرانجام سرمایه‌داری گردید. در این گونه شیوه‌های تولیدی که ارزش افزوده تولید شده، توسط مالکان ابزار تولید تصرف می‌شود تا بر ثروت و دارایی شخصی آن‌ها بیافزاید، تضادی را که منجر به نابودی آن می‌شود در دل

خود حمل می‌کند. بنابر این، نظریه تحلیل طبقاتی مارکس بر پایه الگوی مالکیت و کنترل تولید قرار گرفته است. بر همین اساس هر درکی از طبقه بر پایه مناسبات تولید، توزیع و تصرف ارزش افزوده قرار داده می‌شود و هر گونه تغییر اجتماعی بر پایه تئوری طبقاتی قابل درک و فهم است.

به نظر مارکس در چنین جامعه‌ای تنها دو طبقه شاخص وجود دارد، تولید کنندگان و تصاحب کنندگان ارزش افزوده‌ی اقتصادی. ولی چون چنین جامعه‌ای به علت همان تضاد پیش گفته از بی ثباتی ذاتی و سرشتی و عدم تعادل رنج می‌برد، پس طبقه سرمایه‌دار ناچار به کسب مشروعیت برای موقعیت استثمارگرانه خود است. جریان‌های گوناگون فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژیکی و اجتماعی به فراخور در خدمت این مشروعیت بخشی به سرمایه‌داری قرار می‌گیرند. در چنین بافتی است که مارکس طبقه درخورد و طبقه برای خود را تبیین می‌کند. از این رو هدف تحلیل طبقاتی بایستی به آگاهی طبقه استثمار شده از موقعیت خود بیانجامد. اما چگونه می‌توان از چنین دیدگاهی در تحلیل و بررسی سرمایه داری



معاصر استفاده کرد؟

مارکس در بررسی سیر تکوین سرمایه‌داری با اشاره به تقسیم کار در جامعه سرمایه‌داری اولیه و تغییر نقش بازرگانان به سرمایه‌دار تمام عیار، استفاده از ماشین به جای نیروی کار انسانی برای رقابت پذیری که همانا کسب سود بیش‌تر است و در نتیجه نیاز به اتوماسیون، به کارگیری کارگران ماهر و فنی و جایگزینی مدیران حرفه‌ای جهت کنترل و نظارت به جای سرمایه‌دار سنتی و تفویض برخی وظایف سرمایه‌دار اولیه به این مدیران و فن‌سالاران از جمله نقش نظارتی و کنترلی و سپس نقش شرکت‌های سهامی در سرمایه‌گذاری که در نهایت این نقش هم اکنون به نهادهای مالی حرفه‌ای و تخصصی زیر نظر مدیران حرفه‌ای سپرده شده است، می‌پردازد. در واقع هریک از این مراحل و یا به کارگیری هریک از این‌ها مناسبات اجتماعی‌ای را با خود همراه دارد که موقعیت‌های شغلی خاص خود را ایجاد می‌کند که شامل وظایف و اختیارات و پاسخ‌گویی‌هایی است که با ساز و کار مناسب کنترل شده و به یکدیگر وابسته هستند (ویر، ۱۹۶۸) من در این جا بدون این که وارد جزئیات بشوم فقط به این نکته اشاره می‌کنم که در سیر تکوین سرمایه‌داری - مهارت زدایی، کار ماشینی، بوروکراتیزه کردن تولید، پیدایش شرکت‌های سهامی عظیم تولیدی و سرمایه‌گذاری و پیدایش مدیران حرفه‌ای نایبستی آن گونه که داعیه‌داران سرمایه‌داری ادعا می‌کنند باعث پنهان شدن استثمار طبقاتی گردد. در تحلیل طبقاتی این تقسیم کار جدید در داخل سیستم سرمایه‌داری هم‌چنان برخی از این شغل‌ها لازمه کار تولیدی و برخی دیگر از کارکرد سرمایه‌داری هستند. این تقسیم کارها را می‌توان در تئوری مارکس آن جایی که وی به کار مولد و کار غیر مولد و طبقه‌های فرعی و اصلی اشاره می‌کند یافت. از دیگر سو با رشد سریع و گسترده



شغل‌های اداری و خدماتی در همه ی جامعه‌ها با هر درجه از رشد و صنعتی شدن با شغل‌هایی روبرویم که با تعریف مارکس از دو طبقه شاخص سرمایه‌دار و کارگر جور در نمی‌آید و نمی‌توان به آسانی آن‌ها را در طبقات اصلی دسته‌بندی کرد. از این رو جامعه‌شناسان و اقتصاددانان با کشف مفهوم گنگ، دوپهل و گل و گشادی به نام طبقه متوسط همه کسانی را که ظاهراً در دو طبقه اصلی جای نمی‌گیرند در این طبقه گل و گشاد می‌ریزند. به طور کلی با تغییرها و تحول‌های به وجود آمده در سیر تکاملی تولید سرمایه‌داری به ویژه در جامعه‌های پیش‌رفته سرمایه‌داری نیروی کمتری به شکل مزد بگیر (یا کارگر سنتی) در کار تولید دخالت داشته و در عوض از شغل‌ها و افراد بیش‌تری برای توزیع و خرده‌فروشی استفاده می‌شود. همان گونه که اشاره شد موضوع مهم دیگری که جامعه‌شناسان و اقتصاددانان برای تحلیل طبقاتی با آن روبرو شده‌اند تحلیل طبقاتی برای درک روابط اجتماعی و سلسله‌مراتبی در شرکت‌های تولیدی و سرمایه‌گذاری بزرگ فراملی یا همان ابرشرکت‌ها و نقش مدیران حرفه‌ای این شرکت‌ها است.

جدیدی نمی‌شوند گرچه افراد به لحاظ جایگاهی که اشغال کرده‌اند از سیستم‌های پاداش و دستمزد متفاوتی استفاده می‌کنند. به همین منظور به طور قطع می‌توان گفت مشاغل و رتبه‌بندی آن‌ها در تحلیل طبقاتی نه بر پایه درآمد بلکه بر مبنای نقشی که در مناسبات اجتماعی ایفا می‌کند در نظر گرفته می‌شود. درک نادرست از تئوری تحلیل طبقاتی، به شناسایی و دسته‌بندی مشاغل و جا زدن آن به نام تحلیل طبقاتی مارکسیستی منجر می‌شود. پس از این مقدمه کوتاه و فشرده به کتاب "کار و طبقه در ایران" رجوع می‌کنیم. پژوهشگران محترم آقایان بهداد و نعمانی با این داعیه که: "این کتاب در باره دگرگونی ماهیت طبقاتی نیروی کار ایران در سه دهه گذشته است" (ص ۲۱) قصد اثبات این نظریه را داشته‌اند که: "پس از انقلاب بهمن ۵۷ تعریف و استقرار نظم نوین اقتصادی خوددستمایه مبارزه شدید سیاسی در میان طبقات و گروه‌های مختلف اجتماعی می‌شود که در پی منافع خاص خود هستند." (صص ۲۵ و ۲۶) همچنین نویسندگان با این فرض به این نتیجه رسیده‌اند که در اثر انقلاب و بحران

پسا انقلابی ابتدا کشور ایران دچار پدیده درون تابی ساختاری و در دوره پس از جنگ در دوره سازندگی و اصلاحات با کنار نهادن سیاست های اقتصادی پوپولیستی دولت گرا و منسوخ اعلام شدن پروژه انقلابی دگردیسی اقتصادی ایران آغاز شده که آن را در بازسازی مناسبات اقتصادی لیبرالیستی و مطابق نسخه های صندوق بین المللی پول ساختار اقتصاد ایران وارد دوره برون تابی شده است. (فشرده صفحات ۲۶ و ۲۷) در نهایت پژوهندگان می خواهند بدانند "انقلاب و سمت گیری خرده بورژوازی اولیه آن، و تجدید ساختار بعدی متمایل به اقتصاد بازار در دوره پس از آیت الله خمینی، چگونه بر الگوی نابرابری های اجتماعی در چارچوب تقسیم بندی های طبقاتی، و امکانات زندگی نیروی کار تاثیر گذاشته است؟" (ص ۲۸).

گذشته از فرض اولیه نویسندگان مبنی بر سمت گیری خرده بورژوازی انقلاب ایران که تعریفی گنگ و مبهم است با کلیت تعریف ایشان از سمت و سوی انقلاب ایران و تشخیص دو دوره متفاوت اقتصاد ایران مشکلی ندارم. اما مشکل از آن جا آغاز می شود که نویسندگان علیرغم تعریف مناسبات تولید آن را برابر با مناسبات مالکیت قیاس می کنند. در واقع از همین جاست که انحراف در تحلیل طبقاتی، مبارزه طبقاتی و کار مولد و غیر مولد و همچنین استعمار و تصاحب ارزش افزوده پیش می آید زیرا از این به بعد است که نویسندگان همه جا عامل توزیع را به جای تولید نشانده و در حقیقت رابطه کار و سرمایه را به رابطه فقر و غنا و سلطه فرو کاسته اند.

در اثر همین انحراف است که نویسندگان در تعریف مفاهیمی از جمله تعریف طبقه، طبقه های فرعی، طبقه متوسط و استثمار و غیره به درک درستی نرسیده و این بر ابهام های کتاب می افزاید و در نتیجه آمارها و داده های کتاب بیش تر به توصیف های گنگ و مبهم می

پردازد تا طبقه بندی های اجتماعی! در واقع نویسندگان کتاب سوای آن چه که در باره پیروی شان از تئوری رایت ادعا کرده اند به نظر می رسد بیش تر به تئوری مارشال تکیه داشته اند که البته در این زمینه نیز موفق نبوده اند. زیرا مارشال عقیده داشت با درآمیختن مفاهیم طبقاتی با مقولات شغلی به تعریف مفاهیم طبقاتی بپردازد. در چنین رویکردی پژوهشگر با گردآوری اطلاعات شغلی، وظایف و درآمد و ویژگی های دیگر پاسخ دهندگان و تقسیم آن به گروه هایی در دسته بندی هایی مانند مشاغل مدیریتی، مشاغل دستی و غیریدی و همچنین مهارتی و نیمه مهارتی این گروه بندی های شغلی در تعدادی به اصطلاح طبقه جای می گیرند. در کتاب نام برده نیز عینا به همین طبقه بندی ها بر می خوریم که البته تقسیم بندی های متعدد دیگری را بر پایه نگرش فردگرایانه به آن ها

افزوده اند مانند مدیران، مدیران سطح بالا، افراد ماهر، افراد نیمه ماهر، روستایی و شهری، خرده بورژوازی مدرن یا سنتی و سرمایه دار مدرن و سنتی، مدیریتی، فروش، خدمات، دفتری و... که تا حد یاخته و سلول تقسیم پذیر است بدون این که چیزی را ثابت کند.

نویسندگان در فصل یک کتاب (صص ۲۶ و ۲۷) با این مقدمه آغاز می کنند که: "اوضاع و احوال خاصی نظیر اصلاحات سیاسی، جنگ ها و انقلابات می توانند با تغییراتی که در منزلت و وضعیت شغلی، و در ساختار قدرت برای برخی و محدود کردن فرصت هایی برای سایرین، ساختار طبقاتی موجود را تضعیف و دگرگون کنند." در ادامه نویسندگان بر: "دگرگونی سلسله مراتبی افراد در اثر افزایش یا کاهش تعداد افراد و چگونگی توزیع اشتغال، الگوی شغلی، و در نتیجه بر ماهیت طبقاتی



نیروی کار تاثیر گذارد." و همچنین دگرگونی هایی که... باعث تغییر ترکیب جمعیت صاحبان شغلی بدون تغییر در ترکیب فعالیت های اقتصادی بشود، تاکید می کنند.

همچنین در صفحه ۳۸ می خوانیم: "مناسبات طبقاتی وقتی شکل می گیرد که مالکیت ابزار فعالیت های اقتصادی به وجود آورنده حقوق و اختیارات متمایزی بر تملک محصول فعالیت های اقتصادی باشد. نابرابری در مالکیت و اختیارات در فعالیت های اقتصادی به نابرابری در میزان کار داده شده و گرفته شده می انجامد. این فرایند را که امتیاز یک گروه موجب بی بهره شدن دیگری شود تصاحب گویند. (نقل از رومر در اصل کتاب) بدین لحاظ، طبقات تنها در روابط با یکدیگر وجود دارند." نویسندگان در صفحه ۳۹ بار دیگر به گونه ای دیگر بر این موضوع پای فشرده اند که: "این رابطه نابرابر) منظور تملک منابع متمایز مادی است از فعالیت اقتصادی مشترک است) طبقاتی را می آفریند که تنها در ارتباط با یکدیگر تعریف می شوند."

همچنین در صفحات ۴۰ و ۴۱ در زیر عنوان امکانات زندگی و تحلیل طبقاتی توضیحاتی در باره تولید و توزیع و در نتیجه استعمار داده شده است که خلاصه آن به نقل از رایت (در متن اصلی کتاب) چنین است: در رهگذار مناسبات کار، و در مناسبات مبادله در بازار، کسانی که صاحب منابع اقتصادی اند و کسانی که نیستند، طی دوره زندگی شان، درآمدهای متمایزی در قالب سود، بهره، رانت و مزد دریافت می کنند. این درآمدهای متمایز (وقتی که انباشته شود) ممکن است سلطه افراد را بر منابع اقتصادی، به طور نسبی یا مطلق دگرگون کند.

همان گونه که می بینید نویسندگان از یک گزاره درست که آن هم مالکیت یک طبقه بر ابزار تولید و ارزش افزوده تولید شده (تولید و توزیع) است، در اثر اشتباه گرفتن عامل توزیع به جای تولید به نتیجه



گیری‌های عجیب و غریب از طبقه و استثمار و تقسیم بندی‌های بی پایان عجیب و غریب شغلی به جای تحلیل طبقاتی می‌رسند. این تئوری تحلیل طبقاتی رایت که بر نقش پردازی فرد استوار است و بر تأثیر طبقه بر روی درآمد افراد تکیه دارد سرانجام به آن جا می‌رسد که نقش به خودی خود سرمایه دار را نفی کرده و اساسا سرمایه دار را در ارتباط با دیگری می‌بیند. در واقع نویسندگان برخلاف تئوری مارکس در تحلیل خود به جای تکیه بر استثمار تولیدی همه جا بر استثمار توزیعی انگشت گذاشته‌اند. در تئوری مارکس استثمار اقتصادی بر پایه مالکیت دارایی‌های سرمایه‌ای و تولید استوار است. در این رابطه حتی اگر کارگر سهم

مهم مارکس به عنوان تئوری مبارزه طبقاتی و رهایی طبقه کارگر خط بطلان می‌کشد زیرا اساسا مبارزه کار و سرمایه به مبارزه فقر و غنا یا دارا و ندار منحرف شده است. در حالی که تئوری طبقاتی مارکس سوای توضیح و تبیین یک واقعیت اجتماعی، برای استفاده کنندگان راهکاری فراهم می‌کند تا به کمک آن بتوانند مبارزه طبقاتی و امکان رهایی نیروی کار را به عنوان موتور محرکه جامعه بررسی و تبیین کنند.

در این کتاب هر چه که جلوتر می‌رویم ابهام و خلط مبحث در تعریف طبقه، رابطه کار و سرمایه و تحرک طبقاتی بیش‌تر می‌شود. نویسندگان در صفحه ۴۳ بحث طبقه در اقتصاد سرمایه‌داری را با این پرسش آغاز می‌کنند: آیا تقسیم دو قطبی کارفرما-مزد و حقوق بگیر برای تحلیل طبقاتی کفایت می‌کند؟ آن گاه به شیوه مارشال به جهان واقعی (لاید تئوری طبقه مارکس جهان اوهم است) آمده و می‌نویسند: اما در جهان واقعی، به دلیل توسعه ناموزون و ترکیبی جوامع، شیوه‌های گوناگون فعالیت‌های اقتصادی با ساختارهای متفاوت اقتصادی همزیستی دارند و تحت سلطه یک ساختار اقتصادی به یکدیگر مربوط‌اند. با ادامه توضیح در صفحه‌های بعدی به تبیین طبقه کارگر و متوسط و همچنین وضع کارکنان دولتی می‌پردازد!

انحراف دیگری که در طرح بحث این پژوهش وجود دارد این است که رابطه کار و سرمایه که مد نظر مارکس بوده جایگزین رابطه کارگر و کارفرما شده است. رابطه‌ای که بر پایه رابطه سلطه استوار است و از سوی برخی مارکسیست‌های سنتی و جدید به مارکس نسبت داده شده است. همین اشتباه در نزد افرادی چون پولانزاس سر از آن جا در می‌آورد که وی ناچار است برای تحلیل طبقاتی و شغل‌ها جدید دست به دامان تئوری سه طبقه‌ای بشود که بر پایه خاستگاه‌های طبقاتی در تمایز با جایگاه‌های طبقاتی کار می‌

کند. نظریه‌ای که بر پایه رابطه سلطه میان افراد قرار دارد و به جمع بندی متناقضی همانند جایگاه مدیران حرفه ای و مدیران ارشد تولیدی می‌رسد. گروه بندی متناقضی که در برخی سطوح مسلط و در برخی دیگر زیر سلطه هستند و دست آخر آن‌ها را خرده بورژوازی جدید و سنتی می‌نامد.

رایت نیز که با همین انحراف دست به گریبان است ناچار می‌شود افزون بر سه طبقه پولانزاس سه طبقه دیگر هم به آن بیفزاید و آن‌ها را موقعیت‌های متضاد طبقاتی نامیده و مابین سه طبقه پولانزاس قرار دهد. او با تعریف منافع اصلی اشغال کنندگان موقعیت‌های طبقاتی، منافع اصلی مشترک برای آن‌ها تعریف کرده و آن‌ها را در یک جایگاه قرار می‌دهد. جایگاه‌هایی که در شش جایگاه تعریف شده گذشته جای نمی‌گیرد. مانند زنان خانه دار یازدانی‌ها و غیره. برخی دیگر از مارکسیست‌های جدید از چهار طبقه سرمایه دار، کارگر، خرده بورژوازی و مدیران حرفه‌ای نام برده‌اند.

نویسندگان در صفحات ۳۷ و ۳۸ در تعریف مناسبات طبقاتی می‌نویسند: "مناسبات طبقاتی وقتی شکل می‌گیرد که مالکیت ابزار فعالیت‌های اقتصادی به وجود آورنده ی حقوق و اختیارات متمایزی بر تملک محصول فعالیت اقتصادی باشد. ... و سپس به نقل از رومر نتیجه می‌گیرند: "این فرایند را که امتیاز یک گروه موجب بی بهره شدن دیگری شود تصاحب گویند. و خودشان می‌افزایند: بدین لحاظ، طبقات تنها در روابط با یکدیگر وجود دارند، و مفهوم طبقه روابط بین افراد را از رهگذر مالکیت ابزار فعالیت اقتصادی منعکس می‌کند." همچنین در ادامه (ص ۳۹) می‌خوانیم: "این (تملک متمایز منابع اقتصادی) به نوبه خود موجب ایجاد فاصله‌ای اساسی میان دارندگان و نازندگان این منابع می‌شود. این رابطه نابرابر، طبقاتی را می‌آفریند که تنها در ارتباط با یک دیگر تعریف

می شوند"

در این نقل قول‌ها اشتباه‌های فاحشی وجود دارد. نخست اگر نبا به این نظریه فرضاً یک طبقه حذف بشود چه بر سر طبقه دیگر خواهد آمد؟ آیا در این صورت طبقه دیگر هم حذف خواهد شد! مگر نه این است که در نظریه مارکس در جامعه سرمایه داری (همان گونه که در سطرهای پیشین نیز اشاره شد) طبقات لازم و ملزوم یکدیگر هستند! آیا اگر ثروت ثروتمندان به فقرا داده شود در این صورت چه اتفاقی خواهد افتاد؟ در این صورت هنوز کارگران استثمار می‌شوند زیرا هنوز در باره این که چه چیزی و برای چه کسانی بایستی تولید بشود هیچ دخالتی ندارند. زیرا نتیجه تولید سرمایه‌داری حتماً کالایی دارای ارزش مبادله‌ی معینی نیست، بلکه محصول آن تولید ارزش افزوده برای سرمایه است.

درک پژوهندگان در باره وجود طبقات در صورت اشغال جایگاه طبقاتی که با اشاره به نظریات تیلی و رایت ارائه شده به طور کلی از درک مارکسی طبقاتی به دور است: نخست آن که لایه بندی مشاغل را به جای تحلیل طبقاتی با استفاده از تئوری بازی‌ها که رایت از آن برای لایه بندی اجتماعی به جای تحلیل طبقاتی استفاده کرده است به کار گرفته اند که در بالا به آن اشاره شد. ولی اشتباه اصلی نویسندگان که سنگ بنای انحراف را در سایر تعریف‌ها و جایگاه طبقاتی لایه‌ها و طبقه‌های اجتماعی در ایران پدید می‌آورد نقطه عزیمت تحلیل نویسندگان است که همانا نشان دادن استثمار توزیعی به جای استثمار تولیدی است. زیرا از دید مارکس استثمار اقتصادی بر پایه مالکیت دارایی‌های سرمایه‌ای استوار است. در حالی که نویسندگان به تاسی از رایت مالکیت توزیعی را به جای مالکیت تولیدی نشانده اند. (نگاه کنید به توضیحات نویسندگان در ص ۴۰ و ۴۱). در اثر همین اشتباه است که در کتاب به جای طبقه گروه‌های توزیعی آن هم به مبهم

ترین نام‌ها نشانده می‌شوند. مانند: طبقه متوسط، خرده بورژوازی جدید و سنتی، کارگزاران سیاسی، نیروهای نظامی و شبه نظامی، کارکنان دولت (طبقه متوسط)، کارکنان دولت (طبقه کارگر) و از همه جالب تر تقسیم سلسله مراتب اجتماعی کار شهری و روستایی به «سطح بالایی» و «سطح پایینی» است (نک ص ۲۵۶ جدول ۸-۱)، سایر اشتباه‌هایی که در تحلیل جایگاه طبقاتی افراد و لایه‌های اجتماعی در صفحه‌های بعدی کتاب و نتیجه‌گیری‌های آن‌ها خواهیم دید ناشی از همین اشتباه‌ها است.

مثلاً (در صفحه ۴۲) می‌خوانیم: "در جهان واقعی، در اوضاع و احوال معین جمعیتی، سیاسی - اجتماعی و تکنولوژیکی، هر قدر تمایز امکانات زندگی مشخص تر شوند، ساختار طبقاتی هم روشن تر و پا برجا تر می‌شود."

یعنی هر چه بر ثروت افراد افزوده شود از طبقه به طبقه دیگر مهاجرت می‌کند. این یک انحراف آشکار در تحلیل طبقاتی است که می‌تواند به اشتباه‌های زنجیروار دیگری منجر شود.

البته اشتباه دیگر نویسندگان ناشی از منطق خرد - فردی است که در این نوشتار در پیش گرفته‌اند. نویسندگان به جای تاثیر روابط کار بر طبقه و یا دست کم لایه‌های اجتماعی بر افراد تکیه دارند: "حقوق و اختیارات متمایز در تصرف و مصرف منابع اقتصادی در فعالیت‌های اقتصادی «بدیل‌های استراتژیک متفاوتی پیش‌اروی افرادی که در پی رفاه مادی خود هستند می‌گذارد» (صفحه ۴۰ به نقل از رایت)"

این اشتباه‌ها باعث می‌شود که نویسندگان "انقلاب‌ها و اصلاحات اقتصادی را در کنار مهاجرت عظیم کارکنان ماهر و حرفه‌ای برای فرار از سرکوب سیاسی و بحران‌های اقتصادی و جنگ‌های طولانی، اوضاع و احوال و حوادث را باعث جا به جایی سریع و یک باره در



کسانی در طبقه متوسط اند؟ ضمن توضیح قانون عرضه و تقاضا در باره کارگرانی که صاحب مهارت هستند و آن‌هایی مهارت خاصی ندارند نتیجه گیری جالبی در باره طبقه کارگر می‌کنند که در نوع خود بی نظیر است. آن‌ها می‌نویسند: "بنا بر این، کسانی که نه مالکیت بر ابزار تولید دارند نه مهارت/صلاحیت‌های لازم و نه مقام مدیریت دارند، و اختیار اندکی در فرایند کارشان دارند، در طبقه کارگر قرار می‌گیرند." (ص ۴۷)

این تعریف جدید از طبقه کارگر در واقع از تئوری فراشدی طبقه ناشی می‌شود. بنا بر این نظریه طبقات فقط در اثر جایگاهی که در سلسله مراتب تولید و توزیع اشغال می‌کنند و در رابطه با دیگر مشاغل معنی می‌یابند.

جایگاه‌های طبقاتی افراد" بدانند. از نظر ایشان "تغییرات ناگهانی در جایگاه‌های طبقاتی تاثیر روشنی بر جا به جایی‌های بین طبقاتی دارد." فارغ از این که منظور نویسندگان از به کار بردن واژه کارکن به جای کارگر چیست و این واژه حامل چه بار معنایی است (ما آن را همان کارگر ماهر می‌گیریم) واقعا آیا یک کارکن ماهر با تغییر مکان جغرافیایی و مهاجرت از طبقه کارگر به طبقه سرمایه دار پرت می‌شود؟ یا ایشان منظور دیگری از جا به جایی طبقاتی دارند؟

البته تعریف‌های من درآوردی دیگری در همین کتاب وجود دارد. نویسندگان در تعریف طبقه کارگر و متوسط در پاسخ این که چه

دولت، فروشنندگان خرده پا، توزیع کنندگان، تامین کنندگان مواد اولیه و غیره اشاره کرده است. تقسیم بندی مارکس از این طبقات که مستقیماً در تولید چه به صورت تامین ابزار کار و چه به صورت فروشنده نیروی کار حضور ندارند ولی شرایط تولید ارزش افزوده را فراهم می‌کنند در طبقات فرعی قرار داده است. ولی در هیچ کجا این ادعا را نداشته است که دستگاه طبقاتی او قبایی است که به تن هر شغل و هر پدیده شغلی برود. واقعیت مهم این است که کتاب سرشار است از این گونه مفاهیم مبهم و آشفته که منتج به نتیجه‌ای برای رسیدن به نظریه مطرح شده توسط نویسندگان نمی‌شود زیرا



برای رسیدن به نتایج مشخص نیاز به مفاهیم مشخص است. از دیگر ضعف‌های مهم کتاب عدم حتی اشاره‌ای به بازرگانان یا به طور کلی به بازار ایران و نقش و جایگاه آن چه در تحلیل مشاغل و چه در سوگیری و احیاناً انحراف انقلاب ۵۷ از انقلابی ضد سرمایه داری و ضد فئودالی به سوی اقتصاد لیبرالیستی است. واقعاً بایستی از این آقایان پرسید بازرگانان که سالانه میلیاردها دلار واردات و صادرات را از ایران و به ایران انجام می‌دهند کجای این اقتصاد قرار دارند؟ زمین دارانی که میلیاردها دلار سرمایه در پیش از انقلاب در اختیار داشتند (

بدون برخورداری از هر گونه حق و حقوق صنفی و سیاسی مقایسه کرد؟ در این صورت همان کارگر ماهر آلمانی صنایع خودروسازی مورد مثال را با صاحب یک شرکت قطعه سازی کوچک در شورآباد قم با ۱۰ الی ۱۵ کارگر چگونه می‌توان مقایسه کرد و آن گاه بر این اساس جایگاه طبقاتی آنان را مشخص ساخت. آن چه آن کارگر آلمانی را با همتای چینی‌اش یکسان می‌کند و این دو نفر اخیر را از یکدیگر تفکیک می‌کند، نه قابلیت‌های مدیریتی، و صلاحیت‌های حرفه‌ای یا میزان درآمد و ثروت است بلکه میزان سلطه کارگر آلمانی و چینی و کارفرمای شورآبادی مثالی ما بر

محصول نهایی تولید شده در آلمان، چین و شورآبادی بر همان محصول تولید شده و آن گاه تصاحب ارزش افزوده تولید شده است. در حالی که در تئوری مارکسی، نیروی کار منبع ارزش افزوده به شمار می‌آید و بقیه موارد جنبه‌های مولد بودن یا غیر مولد بودن آن را نشان می‌دهد. به همین منظور مارکس در کنار دو طبقه اصلی یا شاخص کارگر و سرمایه‌دار که مناسبات اصلی کار و سرمایه را شکل می‌دهند، به طور مکرر به بازرگانان، سهامداران، بانک‌داران، زمین‌دارانی که زمین خود را به سرمایه‌دار اجاره می‌دهند، کارکنان آن‌ها، کارمندان

خودشان هم سرگیجه گرفته و در چند سطر پایین‌تر "کارکنان دولتی را که در طبقه متوسط و طبقه کارگر قرار دارند" طبقات واسطه می‌دانیم. آشفتگی از این بیش‌تر؟ کاملاً پیداست که نویسندگان لایه بندی شغلی بر پایه دارایی و سلسله مراتب شغلی را به جای تحلیل مناسبات طبقاتی قرار داده‌اند. و تلفیق و گروه بندی آمارهای شغلی را جایگزین مناسبی برای جایگاه‌های طبقاتی و مناسبات طبقاتی که بر پایه سه محور مالکیت وسایل تولید، اقتدار و مهارت‌ها دانسته‌اند، مناسب تشخیص داده‌اند. (ص ۵۸) ایشان به تاسی از رایت "سه جنبه مالکیت وسایل تولید، قابلیت‌های مدیریتی، و صلاحیت‌های حرفه‌ای" به علاوه رابطه سلسله مراتبی را که در این کتاب بارها برای نشان دادن جایگاه طبقاتی افراد به آن اشاره شده است را هم ارزش نیروی کار قرار داده‌اند. (برای نمونه ص ۶۲) بدین گونه است که از این نقطه به نقطه بدیعی در باره مشاغل و جایگاه سلسله مراتبی آن می‌رسند: "مشاغل، درآمد و ثروت تبلور مناسبات اصلی طبقاتی هستند. (ص ۶۳)"

این نتیجه شگرف به هر تئوری و شاخه‌ای از علم ارتباط داشته باشد به تحلیل طبقاتی مارکسی جایی ندارد زیرا در این صورت چگونه می‌توان یک کارگر خودروسازی BMW در آلمان را با کارگر همان شرکت در چین مقایسه کرد؟ آیا این دو هیچ شباهتی با یکدیگر دارند؟ مطمئناً نه. آن کارگر آلمانی برخوردار از اتحادیه قوی یا پیشینه مبارزاتی تاریخی، با حقوق و دستمزد ماهانه ۱۵ هزار یورو، خانه و خودرو شخصی و برخورداری از تعطیلات پایان هفته و تابستانی و سایر حقوق مبارزاتی را چگونه می‌توان با یک کارگر همان کارخانه در چین با حقوق ماهانه ۵۰ یورویی، بدون استفاده از حق مرخصی و حتی ساعت کار مشخص روزانه که در کلبه حقیری در محله‌ای بدون هر گونه امکانات رفاهی و

بر این پایه فردی که در جایگاه مدیریت قرار دارد می‌تواند در رابطه با کارگران نقش کارفرما و در رابطه با کارفرما نقش کارگر را بازی کند. این کژکارکردی از آن جا ناشی می‌شود که در این تئوری نیز روابط شغلی که بر پایه عرضه و تقاضا شکل گرفته با جای مناسبات مالکیت تولید قرار داده شده است.

از این دست تعریف و توصیف‌ها که فقط به ابهام بیش‌تر موضوع می‌افزاید در کتاب کم نیست: "داشتن ابزار فعالیت‌های اقتصادی به فرد اختیاری می‌دهد فراسوی آن باشد که صاحب نیروی کار نام‌ها دارد، یا حتی آن که تحصیل کرده است یا شخصیتی کاریزماتیک (جذاب) دارد. در طبقه کارگر بودن یعنی نداشتن استقلال در کار. (ص ۵۲)." همان گونه که مشاهده می‌کنید در این تعریف چندین ابهام وجود دارد که ربطی به تئوری‌های مارکسی در تحلیل طبقاتی ندارد. مثلاً در این جا منظور از ابزار فعالیت‌های اقتصادی مشخص نیست. و یا هنگامی که تعریف طبقه کارگر از مجموعه‌ای افرادی که ارزش افزوده‌ای را تولید می‌کنند که توسط صاحب ابزار تولید تصاحب می‌شود به تعریف بالا تغییر می‌یابد نویسندگان تعریف مشاغل و لایه بندی شغلی را به جای تحلیل طبقاتی به خورد خواننده می‌دهند. نتیجه آن می‌شود که نویسندگان در تعریف جایگاه طبقاتی کارکنان دولت درمانده شده و دارایی و ثروت افراد را در تحلیل جایگاه طبقاتی آن‌ها به جای جایگاه آنان در مناسبات تولید بگذارند و به ابهامات موجود بیفزایند. به این تعریف توجه کنید:

"ما مجریان و مدیران، و کارکنان تخصصی و فنی را اعضای طبقه متوسط، و بقیه آن‌ها، یعنی کارکنان عادی را در طبقه کارگر به حساب می‌آوریم. (ص ۵۶)" البته این همه داستان نیست بلکه داستان هنگامی جالب‌تر می‌شود که نویسندگان چنان از ابهام‌هایی که ایجاد کرده‌اند به ستوه آمده‌اند که

کمبود ارزی را کاهش می‌دهد، اما همراه با آن پایه‌های مردمی حکومت اسلامی را سست می‌کند." (ص ۹۳) که البته این ادعا بدون هیچ سند و مدرکی است.

نامیدن حکومت به نام‌های رژیم، حکومت، دولت اسلامی، جمهوری اسلامی بدون این که منظور نویسندگان از این نام‌های متفاوت مشخص باشد.

تکرار چندین باره برخی گزاره‌ها مانند هدف سیاست لیبرالیسم اقتصادی که در صفحه‌های ۹۶، ۱۰۰ و ۱۰۶ تکرار شده است.

به کار بردن واژه‌ها و عبارت‌های گنگ مانند: "پس از هفت سال لیبرالیسم اقتصادی" (ص ۱۰۶) یا: "بین ۱۳۵۵ و ۱۳۶۵، تعداد کارگاه‌های «کوچک» تولیدی (با کمتر از ۱۰ کارکن) صد در صد، تا حدود

آمارها و رقم‌هایی که با این عنوان‌ها در کتاب آورده شده‌اند اگر نگوییم گمراه کننده، دست کم بی‌خاصیت هستند زیرا خواننده را به هیچ درکی از شرایط طبقاتی مورد نظر نویسندگان نمی‌رساند.

"به موازات کاهش سهم کارگاه‌هایی که ده نفر یا بیشتر کارکن داشتند از ۸۴ درصد کل تولید صنعتی به حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد آن، سهم کارگاه‌های متوسط در تولید این مجموعه از ۲۸ به ۲۴ درصد کاهش یافت. بنابراین، با کاهش تولید محصولات صنعتی بین ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۶، شرکت‌های متوسط از هر دو طرف، انبوه کارگاه‌های کوچک از یک طرف، و موسسات عظیم دولتی، از طرف دیگر، تحت فشار قرار گرفتند." (ص ۸۴)

شعارهای سیاسی به جای تحلیل اقتصادی: "با چلانیدن «مصرف کننده»

دوری یا نزدیکی صنایع و مشاغل به مناطق جنگی گردیده است به راحتی گذشته‌اند.

نویسندگان کتاب (سهراب بهداد و فرهاد نعمانی) تلاش کرده‌اند که با تکیه بر تعریف رایج از طبقات به تعریف و لایه بندی طبقات در ایران پس از انقلاب دست بزنند.

شاید به دلیل همین ضعف تئوریک بوده است که کتاب با انبوهی از آمارهای مختلف در باره جمعیت ایران، کارگران صنعتی و خدماتی، مزد بگیران، زنان، سطح با سواد و بی سواد در میان طبقات و لایه ها اجتماعی و در میان شهروندان شهرهای بزرگ و کوچک و قومیت ها و غیره انباشته شده است به گونه ای که خواننده را به وحشت می اندازد. ساختار کتاب به ویژه در ارائه افراطی آمارها و ارقام همچون ساختمان کهنه‌ی کاخ حاکم فئودالی است که در و دیوار آن پوشیده از نقش و نگارهای در هم تنیده و آینه کاری و گچ‌بری و مقرنس‌های دشوار و پر زحمتی است که تنها به قصد پوشاندن پایه‌های پوشالی عظمت حاکم به کار می‌آید و بس! زیرا نه تنها از بسیاری از آمارها و جدول‌ها و نمودارهایی که بسیاری از صفحه های کتاب را به خود اختصاص داده است استفاده نشده و گره‌ای از کار شناخت طبقه و لایه بندی اجتماعی در ایران را باز نکرده است، بلکه به علت تعداد زیاد آمارها و همچنین به علت شلخته‌گی در ادبیات کتاب و استفاده از مفاهیم گنگ و مبهم و بدون توضیح، خواننده را خسته و گمراه می‌کند. در زیر به چند نمونه به طور گذرا اشاره می‌شود.

مفاهیمی مانند بورژوازی سستی و بورژوازی مدرن، خرده بورژوازی سستی و مدرن، سطح پایینی و بالایی و طبقه متوسط که یا اصلا توضیحی در باره آن‌ها داده نشده و پیدا نیست منظور نویسندگان از این مفاهیم چه بوده است یا تعریفی گنگ و چند پهلو در باره آن داده شده است.

به جز معدود و اندکی از آنان که زمین‌هایشان مصادره و در اختیار کشاورزان یا بنیادها قرار گرفت) بقیه چه شدند؟

هزاران کارگر، پادو، دست فروش، خرده فروش بازار ایران در کجای این تحلیل قرار دارند؟

نویسندگان در بخش‌هایی از این کتاب چه با ربط یا بی ربط به مسائل سیاسی و اجتماعی سرک کشیده و بعضاً شعارهایی داده شده است که در جای خود به آن‌ها اشاره اندکی کرده ام. اما آیا در کتابی به این ضخامت با دهها جدول، نمودار از وضع دانستن زبان فارسی گرفته تا تعداد اقلیت‌های قومی و غیره چرا هیچ نشانی از مبارزه کارگران ایران و به طور کلی مبارزه طبقاتی چه از سوی کارگران، خرده بورژوازی شهری و روستایی و همچنین کارفرماها و تجار وجود ندارد؟ مگر این تحلیل طبقاتی در آغاز برای دانستن چرایی به خطر افتادن حریم سرمایه و در نتیجه اختلال در تولید و انباشت و همچنین بحران در مناسبات اجتماعی و سست شدن مناسبات سرمایه داری و رواج تولید خرده کالایی و جا به جایی‌های بخشی در تولید و اشتغال، دهقانی شدن فزاینده کشاورزی، پرولتاریا زدایی نیروی کار، و گسترش فعالیت‌های خدماتی نیست؟ آیا مبارزه طبقاتی طبقات نام برده شده هیچ نقشی در این فرایند نداشته یا آن قدر این نقش کم رنگ بوده که برای نویسندگان کتاب اهمیت نداشته است تا از کنار آن به سادگی بگذرند! همچنین نویسندگان کتاب با کمال ناباوری از بزرگ ترین و تاثیر گذارترین اتفاق پس از پیروزی انقلاب یعنی جنگ ۸ ساله که تمام زیر ساخت‌های اقتصادی و اجتماعی کشور را نابود کرده، (همان گونه که در صفحه ۲۶ به آن اشاره می‌شود) در پیدایش و قدرت گیری بخش عظیمی از سرمایه داران و تجار قدرتمند نقش بی چون چرایی بازی کرده و باعث جا به جایی عظیم جمعیتی و همچنین شغلی به علت



نابرابر زندگی. تعریف های گنگ و غیر علمی چون سطح بالایی و پایینی چه کمکی در درک طبقاتی ما دارد. آیا اساساً چنین تعریف‌هایی را در کدام یک از آثار مارکسیستی می توان سراغ گرفت! متأسفانه جدول‌ها و آمارهایی که در فصل پایانی کتاب آمده نیز از این قاعده مستثنی نیست و نه تنها در دریافت ما از موقعیت و جایگاه یا خاستگاه طبقاتی نیروی کار ایران کمکی نمی کند بلکه بر ابهام های قضیه نیز میافزاید. در این جا ناچارم برای جلوگیری از سر رفتن حوصله خواننده موضوع آمارها و ارقام و جدول‌های کتاب را به پایان برم. بدون اشاره به خط نگاره کتاب و غلط های چاپی که البته در هر کتابی ممکن است اتفاق بیفتد و مطمئناً مسئول و مقصر آن ناشرانی هستند که حتی از به کار گرفتن یک ویراستار و نمونه خوان نیز دریغ می‌ورزند.

چه تاثیری در کیفیت و کمیت نیروی کار و عرضه آن در بازار کار دارد؟ آیا فارسی دانستن یا ندانستن زنی که در فلان روستای آذربایجان به کار بافتن قالی های ابریشمی صادراتی مشغول است یا زنی که فارسی می‌داند و در تهران مشغول خانه‌داری است چه دانسته‌ای در باره نقش دانستن زبان فارسی در اشتغال به ما می‌دهد؟ متأسفانه از آن جا که تعریف‌ها و مفهوم‌هایی که نویسندگان در کتاب به کار برده‌اند گنگ و غیر علمی است جدول‌های بلند بالا نیز هیچ کمکی به درک جایگاه و خاستگاه طبقاتی افراد و موقعیت و نقش آنان در مبارزه طبقاتی نمی‌کند. برای مثال نگاه کنید به جدول های ۶-۶ و ۶-۷ (صص ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۷) و توضیح ها و نتیجه گیری‌های بعد از آن در صفحه‌های ۲۲۱ تا ۲۲۳. یا توضیح‌های فصل ۸ و جدول شماره ۱-۸ (ص ۲۵۶) طبقات و امکانات

می‌دهند که فرایند انباشت سرمایه تضعیف شده است؟ بر پایه کدام آمار رسمی معتقد به این هستند که خرده بورژوازی سستی! و بی‌کاران چشم امید به احمدی نژاد دوخته اند؟ بدتر از همه این که نویسندگان (یا مترجم) کتاب حتی برای بیانیه نویسی نیز سواد لازم را ندارد زیرا واژه خفی به معنای مخفی یا پوشیده و واژه‌ای عربی است در حالی که واژه خفیده نه از مصدر خفی است بلکه معنی آن کاملاً عکس آن چه مراد نویسنده یا مترجم بوده به معنی طلوع کردن، آشکار شدن و دمیدن است.

همچنین در فصل رشد جمعیت و عرضه ی کار، نویسندگان با ارائه آمارهایی از افزایش جمعیت و چندین بار تشکیک در انفجار جمعیت در بین سرشماری‌های سال های ۱۳۵۵ و ۱۳۷۵ اعلام می‌کنند: "موضوع دقت در جمع آوری و صحت اطلاعات به کنار، ما اطمینان داریم که در سال‌های اول پس از انقلاب جمعیت ایران رشد چشمگیری داشته ... چرا و چگونه شما به چنین اطمینانی رسیده‌اید که خوانند را علیرغم قطار کردن ده‌ها جدول و آمار از آن مطلع نمی‌کنید؟ البته اطمینان از صحت آمار ارائه شده در باره رشد جمعیت چندان دشوار نیست و نیازی هم به حدس و گمان کسی نیست. یکی از راه‌ها به دست آوردن بعد خانوار است. با توجه به آمارهای موجود در باره جمعیت و خانوار به راحتی می‌توان به بعد خانوار دست یافت. این موضوع که بعد خانوار در سرشماری سال های ۱۳۵۵، ۱۳۶۵ و ۱۳۷۰ همگی حول ۵ نفر و اندی دور می‌زنند و در سال ۱۳۷۵ به ۴/۸ نفر کاهش می‌یابد خود بهترین دلیل بر افزایش ناگهانی جمعیت است.

یا مثلاً جدول‌های ۴-۲ و ۴-۳ و ۴-۴ که به ترتیب در صفحه های ۱۱۹، ۱۲۱ و ۱۲۳ در باره فارسی دانستن جمعیت در برخی استان ها یا رشد جمعیت بر حسب تعلق دینی

۳۳۰,۰۰۰ افزایش یافت." ضمن این که در چند سطر پایین تر نویسندگان مبنای بررسی خود را از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۵ بی هیچ توضیحی از سال ۱۳۵۵ تا سال ۱۳۶۶ می‌کشانند. (ص ۸۴)

نویسندگان در حالی که کلیه آمارهای کتاب نهایتاً تا سال ۱۳۷۹ را بیش‌تر در بر نمی‌گیرد و تحلیل ها و توصیف‌های کتاب تا نخستین دوره ریاست جمهوری خاتمی است ناگهان و بدون هیچ ارائه‌ی هیچ آمار و ارقامی به دوره ریاست جمهوری احمدی نژاد گریز زده و می‌نویسند: "احمدی نژاد با فراخوان نیروهای «سیجی» (گیومه از متن اصلی است) و سپاه پاسداران و نیز با ارائه برنامه ای پوپولیستی برای جلب آنان که در جریان پیشبرد سیاست لیبرالیسم اقتصادی متضرر شده بودند بر سر قدرت آمد." (ص ۱۰۷)

همچنین در چند سطر پایین‌تر: "اگر عملکرد بورس تهران پس از انتخابات ریاست جمهوری نشانه ای از وضع اقتصادی باشد، فرایند انباشت سرمایه تضعیف شده است. سرمایه‌دارانی که به بنیادها وابسته نیستند، یا با مراکز قدرت جمهوری اسلامی رابطه‌ای ندارند، باری دیگر وحشت زده و خفیده‌اند، در حالی که بیکاران، خانواده های کم درآمد و خرده بورژوازی سستی در ناامیدی به شعارهای احمدی نژاد چشم امید دوخته‌اند." (صص ۱۰۷ و ۱۰۸)

شما با خواندن چنین متنی چه دریافتی دارید! حتی از یک بیانیه تبلیغاتی بیش از این انتظار می‌رود. چرا و چگونه نیروهای «سیجی» و سپاه پاسداران از اجرای سیاست های لیبرالیستی آسیب دیده بودند؟ آیا این ها یک طبقه یا شغل اقتصادی هستند. مگر نویسندگان کتاب در چند جا (به غلط البته) نیروهای نظامی را در هیچ قشر بندی قرار نمی‌دهند پس چرا باید این ها از اجرای سیاست‌های اقتصادی این یا آن دولت آسیب ببینند؟ نویسندگان با تکیه بر کدام آمار بورس نشان



کنش اجتماعی ، حقوق شهروندی و فضاهای عمومی شهری

کیومرث مسعودی
پژوهشگر شهری



رسمی و همگانی و ... اطلاق می‌شود که تلاش و کوشش شهروندان برای تعمیم و تثبیت حقوق شهروندی، کنترل و محدود کردن دخالت های "عرصه حکومتی" در اداره و مدیریت شهرها، همچنین تلاش برای عمومی کردن برخی از فعالیت ها و وظایف تحمیل شده به "عرصه خصوصی" را سازمان می‌دهد. به این ترتیب فضاهای عمومی شهری، در واقع بخش کالبدی عرصه عمومی محسوب می شوند و اساسا تجلی کالبدی عرصه عمومی به شمار می‌آیند. بدیهی است که در صورت فقدان و یا ضعف فضاهای عمومی، بسیاری از فعالیت‌ها، رفتارها و کوشش‌های عرصه عمومی، محل مناسب بروز و ظهور نخواهد یافت. عرصه خصوصی با محوریت مسکن و فضاها و خدمات وابسته به مسکن، مناسبات حاکم بر عرصه خصوصی، تقسیم کار درون خانه، تلاش اعضا برای حضور در عرصه عمومی، حفظ و ثبات

در شهرهای معاصر، فضاهای عمومی شهری به مثابه یکی از اجزای اساسی ساخت کالبدی شهر دارای مفهوم عمومی و اجتماعی است و از اهمیت زیادی برخوردارند. با این حال در شهرهای و معاصر ما، فضاهای عمومی شهری دستخوش بی هویتی، نابسامانی فضایی - کالبدی. طراحی نامناسب هستند. به نظر می‌رسد که بر شمردن دلایلی نظیر "ضعف مدیریت شهری در اداره و ساماندهی فضاهای شهری" و یا "بی توجهی طراحان به طراحی فضاهای شهری" بیشتر توجه مسائل و مشکلات مربوط به فضاهای شهری است و سهل انگاری و ساده اندیشی صاحبان این گونه نظرات را نشان می‌دهد.

"خصوصی" ناشی می‌شود. حال این سوال اساسی پیش می‌آید که چه ارتباطی بین فضاهای عمومی شهری با مسائل و موضوعات سیاسی و اجتماعی شهروندان که در قالب عرصه های حکومتی، عمومی و خصوصی تجلی می‌یابد وجود دارد؟ برای پاسخ به این سوال لازم است برخی اصطلاحات به کار رفته در مقاله تعریف شوند. در این مقاله، عرصه عمومی به مجموعه فضاهای عمومی، قوانین و مقررات مردمی، تشکلهای غیر

در واقع در شهرهای معاصر ما، نپذیرفتن فضاهای شهری به عنوان فضاهای مستقل و در ردیف عناصر ساختاری شهر، همچنین نپرداختن به آن در نظام کلاسیک برنامه ریزی و طراحی شهری، ریشه در مسائلی اساسی تر و فراتر از صرف کالبد و بافت فیزیکی دارد. بسیاری از نابسامانی‌ها از تقابل‌ها از کشمکش‌های آشکار و پنهان نیروهای اجتماعی و شهروندی، همچنین درگیری عرصه‌های "حکومتی"، "عمومی" و



وحشت داشتند. به همین دلیل از شکل گیری هرگونه فضای عمومی شهری - مگر این که تحت اختیارشان باشد - جلوگیری نمودند و فضای شهر را به تناسب همان پنداری که از نظام ساختاری - فضایی روستا داشتند به دو عرصه حکومتی و خصوصی تقسیم کردند. علاوه بر این هیچ گونه فضای دیگری را خارج از این دو بر نمی تافتند و به رسمیت نمی شناختند؛ در صورتی که اولاً فعالیت های شهروندان معاصر بسیار وسیع تر و متنوع تر از رعایای روستانشین بود و ثانیاً بسیاری از این فعالیت ها در کالبد و فضای بناهای حکومتی و تشریفاتی نمی گنجید. بنابراین، شکل گیری فضاهای جدیدی مورد نیاز بود که طیف وسیع و متنوع فعالیت های شهروندان را ممکن نماید. به این ترتیب عرصه عمومی به مثابه تبلور و برآیند نظام اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و سازمان کالبدی - فضایی جدید شهر و شهروندان پدید آمد و روز به روز گسترده تر شد. فضاهای عمومی شهری به محلی برای معاشرت ها و مناسبات چهره به چهره، که معمولاً در شهر بزرگ امکان پذیر نیست، مباحثه و مبادله افکار و اندیشه های جدید، ایجاد زمینه تشکل های صنفی و اجتماعی و ... و پاتوق های تفریحی و فراغت تبدیل شدند. به این ترتیب فضاهای عمومی شهری به مثابه بازتاب کالبدی عرصه عمومی گسترش یافتند و با تنوع فضایی و کارایی روزافزون به مهم ترین، فعال ترین و پررونق ترین فضاهای شهری تبدیل شدند؛ فضاهایی که به دلیل نوع رفتارهای اجتماعی و سیاسی آزادانه و مشارکت جویانه اولیه، هم چنان ویژگی فضاهای

نیروهای مختلف اجتماعی به منظور کسب قدرت برای اداره، کنترل و هدایت توسعه شهرها، در جهت مقاصد ویژه، منازعه ای طولانی و پرفراز و فرود را آغاز کردند. گروه حاکم با شمار اندک اما با اتکا به اهرم های سیاسی و اقتصادی و نهادهای مختلف، تلاش بی وقفه ای را برای محصور کردن شهروندان در عرصه خصوصی، سرکوب هرگونه تجلی کالبدی یا اجتماعی سیاسی عرصه عمومی، کسب و حفظ حقوق ویژه برای مداخله در برنامه ریزی، طراحی، اداره و هدایت شهرها، در جهت اهداف و مقاصد گروهی خود آغاز نمود. در مقابل انبوه شهر نشینان بی حق، فارغ از تفاوت های قومی، زبانی، مذهبی، جنسی و ... تلاش گسترده ای را به منظور احقاق حقوق شهروندی و کسب نقش بایسته در اداره و هدایت مشترک و جمعی شهر آغاز کردند. مقابل شهروندان با حریم محصور و سر به توی عرصه خصوصی، کشاندن بسیاری از مسائل و معضلات عرصه خصوصی به فضاهای عمومی، تلاش برای ایجاد نهادها و تشکل های غیر رسمی ولی همگانی، فرو نهادن تعصبات و بستگی های قومی، نژادی و زبانی و کوشش برای کسب هویت و تعمیق فرهنگ شهروندی و حقوق یکسان، تلاش هایی بود که شهروندان را به مثابه عرصه عمومی در برابر حکومتگران اقتدار گرا، به مثابه عرصه حکومتی قرار داد. حکومتگران انحصار طلب که به هیچ وجه مایل به حضور انبوه شهروندان در عرصه مدیریت شهری و تصمیم گیری برای اداره، برنامه ریزی و هدایت شهرها نبودند، از ایجاد هرگونه تشکل، آگاهی و وحدت عمل شهروندان

اقتصادی و اجتماعی خانوار و ... را سازمان می دهد.

عرصه حکومتی یا دولتی با استفاده از بناها و فضاهای عظیم و باشکوه، موسسات و سازمان های حزبی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، قوانین و مقررات متعدد، برای ساماندهی فعالیت گروه های رسمی و غیر رسمی وابسته، گروه های فشار و ذی نفوذ به منظور گسترش حقوق ویژه آن ها و قبضه ی هرچه بیشتر امور هدایتی، کنترلی و اداری شهر، فعالیت می کند. تلاش عرصه حکومتی معطوف است به منفعل کردن گروه ها و تشکل های مردمی، تقسیم امور و فعالیت های انسانی به دو عرصه حکومتی و خصوصی، نادیده انگاشتن و مقابله با عرصه عمومی و بسیاری از این دست اقدامات که نهایتاً سلطه عرصه حکومتی بر حیات و سرنوشت شهر را بلامنازع می سازد.

حال با مرور فشرده بر روند شکل گیری عرصه عمومی، چگونگی پیدایش فضاهای عمومی شهری و تبیین تقابل های عرصه عمومی و عرصه حکومتی، سعی می شود، که این مجموعه سیستمی و درهم تنیده تا حد امکان، وضوح و روشنی یابد.

زمینه ها و پیشینه عام پیدایش فضاهای عمومی
با رشد و گسترش شهرنشینی و پیدایش کانون های جدید سکونت شهری، شهرها به مقر و پایگاه جدید تولید (صنعتی) و خدمات نوین تبدیل شدند و جایگاهی را که تا پیش از آن به روستاها تعلق داشت، با تفاوت های اساسی اشغال نمودند. در این دوره، شهر به عالی ترین و پیچیده ترین تجلی نظام اجتماعی - اقتصادی و سرچشمه خلاقیت ها، اختراعات، اندیشه های نوین، دانش، فنون روز و هنر تبدیل گردید. به این ترتیب





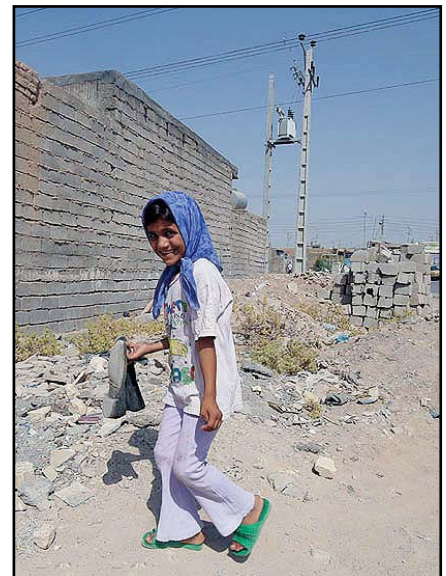
دولت خواسته تقلیل یافت و به دلیل بدبینی مفرط در جامعه، حتی استفاده از این فضاهای عمومی و رفتار های متعارف در آن، مذموم و ناشایست قلمداد شد! این عوامل به تخریب و تضعیف فضاهای عمومی شهری منجر شد و رفتارها و فعالیت های آزاد شهروندان در این فضاها محدود



گردید. در چنین شرایطی، نظام نظم برنامه ریزی و طراحی شهری نیز که به روندی مطلقاً دولتی و کارفرمایی، با فرامین از بالا و متمرکز و بدون هرگونه نظرخواهی و مشارکت مردمی تبدیل شده بود، بدون تلاش برای شناخت و انطباق با واقعیت ها، روندها و گرایش های واقعی شهرها، به وسیله ای برای تامین خواست گروه های ذی نفوذ تبدیل گردید. به این ترتیب در نظام برنامه ریزی و طراحی شهری، فضاهای عمومی شهری به سایه هایی محو تبدیل شدند که حتی در صورت پرداختن به آن، به شکل فضاهایی بی معنی، انتزاعی و سلیقه ای، بی هویت و بدون انتظام فضایی - کالبدی و بی صاحب در آمدند.

هرچند که این تلاش ها و مجاهدت ها در نهایت با تدوین و تصویب قانون انجمن های ایالتی و ولایتی به فرجام نسبی رسید، اما چه در همان هنگام و چه در سال های پس از آن، حکومتگران برای تسلط بر عرصه حکومتی و محو آثار و بقایای کالبدی - اجتماعی و فرهنگی عرصه عمومی، همچنین سوق دادن بسیاری از فعالیت ها و رفتارهای عمومی و اجتماعی به عرصه خصوصی، حتی به بهای رواج اخلاق دورویی، پنهان کاری، دروغگویی و...، تهی ساختن اندیشه مشارکت و همکاری، نشان دادن بذر بدبینی نسبت به دیگر شهروندان، و ترویج فردگرایی و خویش تن سپاسی در برابر دیگر باوری و هم شهری گرایی، تلاش گسترده و مستمری را آغاز کردند. در این فرایند، سازمان ها و نهادهای بسیاری پدید آمدند و وظایفی را به عهده گرفتند که در ردیف وظایف نهادهای خود جوش مردمی بود. علاوه بر این، حقوقی را منحصر به گروه های ویژه و نهادند که جزو حقوق همگانی شهروندان بود، بسیاری از فعالیت ها و رفتار های همگانی و اجتماعی، سیاسی قلمداد شد و با جرم های سنگین مواجه گردید. به این ترتیب با گسترش بلامنازع عرصه حکومتی و حکومتی کردن تمامی امور، نه تنها عرصه عمومی و دستاوردهای آن نابود شد، بلکه بدتر از آن، این اندیشه مخرب نیز رواج یافت که هرگونه رفتار و فعالیت اجتماعی و گروهی به معنای همکاری با نهاد ها و سازمان های حکومتی است! بنابراین فضاهای عمومی شهری به حداقل فضاهای حکومت خواسته و

فرهنگی و فراغتی را حفظ نمودند.
پیشینه شکل گیری فضاهای عمومی در کشور ما
در کشور ما پیشینه ظهور عرصه عمومی به مفهوم امروزی آن و چالش های این عرصه با عرصه حکومتی سرکوبگر از یک سو و تعصبات خشک و افق های تنگ بینشی و رفتاری حاکم بر عرصه خصوصی از سوی دیگر، به انقلاب مشروطیت بر می گردد؛ دوره ای که هنوز بخش اصلی جمعیت کشور در روستاها ساکن بودند، تولید کشاورزی هم چنان بنیان اقتصاد کشور محسوب می شد و فرهنگ ایلاتی و روستایی تقریباً به صورت بلامنازع بر تمامی رفتارها و فعالیت های اجتماعی و همگانی تسلط داشت. در مقابل روشنفکران، صاحبان حرف و صنوف و اقشار متوسط شهری، ضمن مبارزه ای اساسی برای محو فئودالیته، در اولین گام های خود، تلاش برای تعریف، تبیین و تحقق حقوق شهروندی را مورد توجه جدی قرار دادند. هم زمانی مبارزه علیه فئودالیسم و تلاش برای حقوق شهروندی - که قاعدتاً می باید با یک فاصله زمانی صورت می گرفت - در شهر های ما از دو عامل تاثیر پذیرفته بود: نخست تجربه کشورهای پیشرو صنعتی که انقلاب را به سرانجام رسانده و مبارزه برای حقوق شهروندی و حق مشارکت در تعیین سرنوشت شهرها را آغاز کرده بودند و دوم، سابقه شهرنشینی در ایران که زمینه های ایجاد تمایز و تفاوت شهروندان را با روستائینان و عشایر پدید آورد و شناخت حقوق شهروندی را تا حدودی ممکن کرده بود.





این روال عملاً تا سال‌های حاضر - آگاهانه یا نا آگاهانه - تداوم داشته و فضاهای عمومی شهری، با وجود تغییرات شگرف و گسترده در نظام کالبدی و فضایی شهرها و همچنین رشد فزاینده شهرنشینان و تجارب غنی و پیچیده شهرنشینی و شهروندی، به همان میدان، میدانچه، چندگذر، امامزاده، گورستان و اخیراً چند پارک محدود مانده است. جالب این‌که تسلط عرصه حکومتی بر همین تعداد محدود فضاهای و کنترل آن‌ها با شدت و حدت هرچه تمام‌تر ادامه داشته است، به طوری‌که تا همین چند سال پیش حصارهای آهنین، پارک‌های شهری را محصور کرده بود و ده‌ها نگرهبان به کنترل آمد و شد و رفتارهای شهروندان محبوس در حصار پارک‌های مشغول و مامور بودند!

شرایط کنونی و وظایف ما

روایی که چندانگاهی است با تشکیل شوراهای شهر آغاز شده است، نوید مرحله نوینی را در تحقق حاکمیت شهروندان و مشارکت آنان در اداره، برنامه ریزی و کنترل و هدایت توسعه شهرها می‌دهد. دستیابی به این هدف، بیش از هرچیز منوط و مشروط به تقویت و گسترش عرصه عمومی در برابر عرصه حکومتی و عرصه خصوصی است. عمومی و همگانی کردن بخشی از وظایف و فعالیت‌های عرصه خصوصی، بازگرداندن حقوق غصب شده شهروندان توسط عرصه حکومتی و مشارکت فعال و همه جانبه شهروندان در برنامه ریزی، طراحی و اداره شهرها با هدف حفظ بنیان‌های زیست محیطی و تأمین حقوق اکثریت شهروندان و امکان نظارت و کنترل مردمی بر فعالیت‌ها، نهادها، و رفتارهای عرصه حکومتی در فرایندی مستمر و شفاف

از جمله عوامل موثر

در تقویت و گسترش عرصه عمومی است. پر واضح است که در این فرآیند، نقش برنامه‌ریزان و شهرسازان به عنوان هادی اجتماعی و کارشناسی، نقش بسیار حساس و تعیین کننده‌ای است که وظایفی سنگین و دشوار را بر عهده ی آنان می

شهری

فضاهای عمومی شهری در کلی‌ترین تعبیر، به عنوان بازتاب کالبدی عرصه عمومی در شهرهای کنونی مطرح اند. این فضاها به دلیل وجود یک یا چند ویژگی کالبدی و فضایی، برای ایجاد مناسبات چهره به چهره، تجربه مشترک فضا، رابطه انسانی با کالبد شهری و برگزاری فعالیت‌های جمعی و عمومی شهروندان مناسب و کارآمدند. از بررسی ویژگی کالبدی فضاهای عمومی شهری و فعالیت‌ها و رفتارهایی که در این فضاها جریان می‌یابد می‌توان به تعریف ویژه‌ای از این فضاها رسید: اول اینکه فعالیت‌ها و رفتارهای جاری در فضاهای عمومی شهری از فعالیت‌های محدود، هدفمند و الزامی عرصه خصوصی، متمایز و فراترند. ثانیاً از قید و بندهای قانونی و اداری رفتارها و فعالیت‌های عرصه حکومتی نیز رها و آزادند. به همین دلیل فعالیت‌ها و رفتارهای جاری در فضاهای عمومی شهری خصلت آزادانه و فراغتی می‌یابند.

ویژگی‌های کالبدی و عمومی فضاهای شهری

برخی ویژگی‌های کالبدی و فضایی فضاهای عمومی شهری، در ادامه بحث به طور فشرده

مطرح می‌شود:

- مکان‌ها و فضاهای عمومی شهری از دایره نفوذ عرصه حکومتی و عرصه خصوصی مستقل و بیرون است.

- مالکیت فضاهای عمومی شهری، مالکیتی مشاعی و از آن شهر و تمامی شهروندان آن است. بنابراین هیچ نهادی نمی

گذارد. از این میان شاید مهم‌تر از همه این موارد باشند: شکستن پوسته و قالب‌های کلاسیک برنامه ریزی و طراحی کارفرما سالار، ایجاد زمینه‌های عینی و علمی مشارکت، حضور و مداخله فعال عموم شهروندان در برنامه ریزی، طراحی و اداره مدیریت شهر به نفع همه گروه‌های شهروندی و همچنین رواج و تعمیق این دریافت از فضاهای شهری که این گونه فضاها صرفاً به عنوان کالبدی مناسب برای گذران اوقات فراغت مطرح نیستند، بلکه بنیان اساسی شکل‌گیری کالبدی برای تعمیق و گسترش فرهنگ شهروندی نیز محسوب می‌شوند و زمینه‌ساز مشارکت عمومی شهروندان نیز به شمار می‌آیند.

در ادامه بحث، برخی ویژگی‌های کالبدی و عملکردی فضاهای عمومی شهری مطرح می‌شوند؛ با این نیت که طرح این موضوعات بتوانند در برنامه ریزی و طراحی فضاهای شهری تأثیر گذار باشد، به‌ویژه این‌که هم در برنامه ریزی و طراحی و هم در ایجاد، اداره و بهره‌برداری این فضاها کم تجربه هستیم.

تعاریف و ویژگی‌های کالبدی فضاهای عمومی



تواند به این دلیل برای استفاده عمومی و همگانی فضاهای شهری، محدودیتی ایجاد کند.

- فضاهای عمومی شهری از سلطه ماشین عاری است. این ویژگی بارز به صورت منع حرکت وسائط نقلیه موتوری و آرام بخشی ترافیکی تظاهر می‌یابد و در عمل با ایجاد آسودگی خاطر، امنیت، آرامش و رفتارهای انسان وار به دلیل وجود و غلبه مقیاس حرکت پیاده، محیطی مناسب و جذاب برای گذران اوقات فراغت شهروندان فراهم می‌آورد.

- در این فضاها - به دلایلی که گفتیم - مناسبات و رفتارهای آزادانه و دلخواه شهروندان شکل می‌گیرد؛ گفتگو، قدم زدن، تجربه مشترک و هم حسی فضایی. علاوه بر این، امکان بحث و مناظره و برگزاری تجمعات و سخنرانی‌ها، جشن‌ها و مراسم را که در نهایت به ایجاد همبستگی و علائق مشترک شهروندی می‌انجامد را فراهم

می‌آورد.

- بر این پایه فضاهای عمومی شهری مناسب‌ترین فضا برای گذران بخشی از اوقات فراغت شهروندان و سایر فعالیت‌های آزادانه و دلخواه آنان محسوب می‌شود.

در فضاهای عمومی شهری، علاوه بر تفاوت و تمایز فضا و کالبد، رفتارها نیز به طور محسوس تغییر می‌کنند. آرام شدن حرکت (به دلیل فقدان حضور ماشین)، انسان‌وارگی مقیاس‌ها، آرامش خاطر و... از یک سو و امکان بروز و انجام هرگونه رفتار دلخواه توسط شهروند از سوی دیگر، از مهمترین عوامل متمایز کننده فضاهای عمومی شهری از سایر فضاهای شهری است.

- شرط لازم برای شکل‌گیری یک فضای عمومی شهری، کالبد مناسب است، اما شرط کافی به مجموعه‌ای از شرایط و مناسبات پیچیده انسانی، رفتارها و عوامل روانی بستگی دارد که شناسایی

آنها بسیار دشوار است. بنابراین به جای احداث و ایجاد فضاهای عمومی شهری بهتر است به شناسایی قابلیت‌ها و امکانات موجود و تجهیز و سازماندهی آنها پرداخت.

- بسیاری از فعالیت‌ها و رفتارهای قابل انجام در فضاهای عمومی شهری، به دلیل فقدان تجربه کافی ما در ایجاد و استفاده از فضاهای شهری، ناشناخته است. در حال حاضر معدودی از فعالیت‌های عمدتاً فراغتی شناخته شده‌اند، اما ضروری است که فضاها و فعالیت‌ها به عنوان موضوعات پژوهشی مورد بررسی دقیق قرار گیرند.

ویژگی‌های عملکردی و رفتاری

در گذشته فوه‌خانه‌ها، چارسوق‌ها، بازارها و راسته‌ها، میدانگاهی‌ها و گورستان‌ها و امام‌زاده‌ها جز اصلی شهری محسوب می‌شدند. این فضاها هرچند مستقیماً تحت سلطه عرصه حکومتی





نبودند، اما به شکل‌های مختلف کنترل و مراقبت می‌شدند، همچنین از فضاها عمدتاً مردان استفاده می‌کردند و زنان جز در مواقع خاص (اوقات عزاداری، خرید و...) قانوناً و عرفاً مجاز به استفاده از آن‌ها نبودند. در حال حاضر نیز فضاهای عمومی شهری با گذشته‌های دور چندان تفاوتی ندارد. دلیل این امر، وجود تنگناهای عملی حاکم، مخالفت با رشد و توسعه عمومی و در نتیجه ممانعت از شکل‌گیری فضاهای جدید و تجربه مربوط به نحوه استفاده، مدیریت بهره‌برداری و چگونگی احداث آن‌هاست. فضاهای عمومی شهری در شهرهای معاصر را می‌توان به دو دسته تقسیم نمود: فضاهای سنتی مانند اماکن مذهبی، گورستان‌ها، باغ‌ها و... و فضاهای مدرن یا جدید مانند پارک‌ها، مراکز فروش مدرن، فرهنگسراها و... فضاهای شهری به لحاظ سطح عملکردی نیز به انواع مختلف قابل تقسیم‌اند: فضاهای محله‌ای، شهری، فراشهری و... همچنین فضاهای عمومی از نظر ساختار کالبدی به فضاهای مصنوعی و طبیعی قابل تقسیم‌اند. تقسیمات دیگر نیز بر این اساس می‌توان برای فضاهای شهری قائل شد. فضاهای عمومی شهری معاصر به دلیل تلاش و کوشش گروهی و تحولات سال‌های اخیر مشترکاً توسط زنان و مردان مورد استفاده قرار گرفته است و منع و کنترل شدیدی که در گذشته برای استفاده از فضاهای عمومی اعمال می‌شد، تا حدودی بر طرف شده است.

"پاتوق" در مفهوم جدید، یکی از شکل‌های مهم کارکردی فضاهای عمومی شهری است. این فضاها متناسب با گروه استفاده‌کننده و مشخصات و ویژگی‌های آن گروه تعریف می‌شوند؛ پاتوق دوستداران طبیعت، فوتبال‌دوستان، هنرمندان و... پاتوق از نظر عملکردی، بیشترین تأثیر را در ایجاد و تقویت مشترکات گروه استفاده‌کننده دارد و در نهایت می‌تواند به ایجاد هسته تشکلیات مختلف نیز بینجامد. آرام‌سازی ترافیکی و یا نفی حرکت سواره موتوری، شرط اصلی شکل‌گیری فضاهای عمومی شهری است؛ زیرا با وجود اتومبیل و حرکت وسائط موتوری، با حس و

حالت‌های آرام مورد انتظار شهروندان مغایرتی اساسی دارد.

قابلیت‌ها و محدودیت‌های برنامه‌ریزی و ساماندهی

مشکل اساسی فضاهای عمومی شهری - همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد - ریشه در تقابل سیاسی - اجتماعی عرصه عمومی و حکومتی دارد. فضاهای شهری به عنوان فضاهای اجتماعی و انسانی به رسمیت شناخته نشده و تنها به وجوه و عملکردهای کالبدی آن‌ها توجه می‌شده است. این فضاها فاقد مدیریتی آگاه برای تجهیز و بهره‌برداری بوده‌اند و در نظام برنامه‌ریزی و طراحی نادیده انگاشته شده است. به همین دلیل؛ سایر جنبه‌ها و آثار و پیامدهای فضاهای عمومی شهری از جمله ویژگی‌ها و دسته‌بندی فیزیکی و عملکردی، نوع رفتارها، ترکیب استفاده‌کنندگان، نحوه پراکنش در سطح شهر و... مورد مطالعه و بررسی قرار نگرفته و این جنبه‌های فضاهای عمومی شهری ناشناخته مانده‌اند. شرط اساسی برای توسعه و تجهیز فضاهای عمومی شهری، پذیرش اساس و موجودیت‌های اجتماعی و فرهنگی آن، پذیرش عرصه عمومی به عنوان فرآیندی جهت تقویت و گسترش فرهنگ و حقوق شهروندی و حق مشارکت همگان در اداره، توسعه و هدایت شهرهاست. بر این پایه، شهرداری‌ها می‌توانند به عنوان نهاد و نماینده عرصه عمومی به شناسایی، تجهیز و توسعه فضاهای عمومی همت گمارند؛ با این هدف که ضمن توسعه و تجهیز فضایی و کالبدی شهر، زمینه‌های حضور و مشارکت شهروندان و تقویت

حقوق آنان فراهم آید. بر این اساس، شهرداری‌ها باید موضوعات زیر را مورد توجه قرار دهند:

- فضاهای شهری موجود، شناسایی و دسته‌بندی و نوع رفتارها، ترکیب شهروندان استفاده‌کننده و ویژگی‌های فیزیکی و کالبدی فضایی شهری نیز مورد شناسایی قرار گیرند.
- نحوه توزیع فضاهای شهری در سطح شهر و حوزه عملکردی هر یک از آن‌ها تعیین شود و نواحی خالی و نیازمند به فضاهای شهری شناسایی شوند. سایر فضاها نیز از نظر میزان نیاز به مداخله برای تجهیز و تکمیل دسته‌بندی شوند.
- بیشتر شهرهای کشور دارای رودخانه و ساحل مناسب برای احداث فضاهای شهری هستند. در این گونه شهرها سایر قابلیت‌ها باید شناسایی شوند. مثلاً در تهران نواحی کوهستانی شمال شهر، قابلیت بسیار مناسبی را برای تبدیل شدن به فضای شهری دارند.
- با پیاده‌راه کرده کردن برخی خیابان‌های مناسب (از نظر معماری، خاطره جمعی و...) و آرام‌سازی ترافیکی می‌توان فضاهای فعال و پررونق شهری پدید آورد.
- پایان سخن این‌که فضاهای شهری، تبلور کالبدی سطح معینی از اعتلای فرهنگی، اجتماعی و مناسبات شهروندی است که با رسمیت دادن به آن‌ها و ایجاد مدیریتی ویژه برای طراحی، احداث و بهره‌برداری از آن‌ها، ضمن تقویت عرصه عمومی، زمینه‌های حضور و مشارکت آزادانه مردمی در تداوم حیات و چگونگی اداره و توسعه شهر با حفظ بنیان‌ها و الزامات زیست محیطی و به نفع عموم شهروندان، تحقق خواهد یافت.



تحلیل تاریخی سینمای ایران از آغاز تا سال ۱۳۵۷

سینما و سوسیالیسم در ایران

احمد زاهدی لنگرودی

درآمد:

الف:

از زمانی که بشر یک‌جا نشین شد، به کشاورزی پرداخت. و بر اثر افزایش تولید، ذخیره کردن مواد غذایی و داشتن زمان فراغت بیشتر امکان فعالیت‌های تفننی و غیر حیاتی را نیز پیدا کرد، بخش یا گروهی از جامعه توانستند بدون کار

اندیشه‌ای بشری ست که در طول تاریخ همواره در پی توضیح و توصیف همین مساله بوده.

اصطلاح «سوسیالیست» به معنای جدید آن، اول بار در ۱۸۲۷ میلادی برای پیروان رابرت آون در انگلستان به کار رفت، و اصطلاح «سوسیالیسم» در ۱۸۳۸ میلادی در نشریه‌ی ارگان پیروان سن سیمون برای توضیح عقاید وی به کار برده شد و

تعریف معمول این اصطلاح - علی‌رغم تعابیر متعددی که دارد - در واژه‌نامه‌ی انگلیسی آکسفورد چنین است: سوسیالیسم تئوری یا سیاستی است که هدف آن مالکیت یا نظارت جامعه بر ابزار تولید - سرمایه، زمین، اموال و جز آنها - به‌طور کلی و

اداره‌ی آنها به سود همگان است. پیدایش مارکسیسم در نیمه‌ی قرن نوزدهم نقطه‌ی

تحول بسیار بزرگی در اندیشه‌ی سوسیالیستی است، زیرا از آن پس تا این زمان کمابیش همه‌ی جنبش‌های سوسیالیستی به نحوی و به درجه‌ای زیر نفوذ و تأثیر آن بوده‌اند. از آن‌جا که مبنای مارکسیسم بر تحلیل اجتماعی و تاریخی و کشف قوانین ناگزیر تاریخ قرار دارد، مارکسیسم عنوان سوسیالیسم علمی به خود می‌دهد.

در ایران اندیشه‌های سوسیالیستی که کمی پیش از انقلاب مشروطه مطرح می‌شد، پس از آن و با ظهور حزب توده‌ی ایران رواج بسیاری یافت، و قریب به دو دهه از تاریخ ایران (دهه‌های ۴۰ و ۵۰) به‌طور مطلق تحت پوشش و استیلای فکری خود قرار داد، اما با این وجود همواره آن نحله‌ی مارکسیستی - کمونیستی سوسیالیسم که انقلاب باور است، در ایران بیشتر مورد توجه قرار گرفته است تا نحله‌های دیگر آن؛ این شاید به دلیل وجود نداشتن نظام سرمایه‌داری و نداشتن جامعه‌ی صنعتی در ایران باشد که در این هنگامه‌ی نبود طبقه‌ی کارگر

قوام یافته، بیشتر کمونیست‌ها و مارکسیست‌های ایران که بر توده‌های فرودست جامعه تاکید دارند موفق بوده‌اند.^۲

در متن حاضر اما معنایی که از سوسیالیسم و

۳. همان

پس از آن بود که رواج یافت.^۲ سوسیالیسم یا جامعه باوری از واژه «Social» به معنای اجتماعی در زبان فرانسه گرفته شده است.

اینترنتی فصل نو / ۱۳۸۴

۲. آشوری، داریوش / دانشنامه سیاسی / نشر مروارید / ۱۳۸۶

تولیدی مستقیم زندگی کنند. بدین ترتیب از دوره‌ی شهرنشینی - ۵۰۰۰ سال پیش به این طرف - که طبقات اجتماعی شکل گرفته بودند، شاهد نزاع‌ها و درگیری‌های طبقاتی هستیم.^۱ سوسیالیسم

۱. تیموری آسفیچی، عباس / هنر و طبقات اجتماعی / مجله

Cinema & Socialism in IRAN

گرایش به آن در سینمای ایران پی گرفته شده است، همانا جامعه‌گرایی و تلاش برای حفظ منافع اکثریت طبقات اجتماعی است، نمایش تضادهای طبقاتی در این جهت و مبارزات توده‌ها در امحای آن در فیلم‌های تاریخ سینمای ایران تا سال ۱۳۵۷ خورشیدی. پس پیش از آن که سوسیالیسم به معنای سیاسی‌اش مطرح باشد، مفهوم فلسفی و فکری آن مبنا قرار گرفته است.

ب:

سینما در ایران مانند سایر نقاط جهان توسط آن دسته از طبقه‌ی نوظهور شهرنشین رشد و تکامل یافته است، که خود مستقیماً نقشی در تولید نداشتند. در عین حال از ویژگی‌های این سینما بوده که توانست تمام اقشار جامعه را از بی‌سواد تا روشنفکر جذب خود کند. ماهیت دیداری و شنیداری سینما به‌خاطر تأثیرگذاری وسیع بر مخاطبان وسیع همواره دارای اهمیت زیادی بوده و هست. دنیل مک کوایل پژوهشگر علوم ارتباطات می‌نویسد: نخستین استفاده‌ای که از فیلم برای تبلیغات شده است، به‌ویژه آن‌گاه که به خدمت مقاصد اجتماعی یا ملی درآمده است، به این دلیل بوده که همه‌جا گسترده است، واقع نما است و تأثیر عاطفی و مقبولیت عام دارد. وی اشاره می‌کند: عصر مهم دیگری که می‌توان آن را هدایت‌گر فیلم نامید، لفافه‌گرایی است که در آن سینما در جوامع بسته هم قادر به بیان الگوهای مورد نظر خود است. او سپس می‌نویسد: عناصر ایدئولوژیکی و تبلیغاتی پنهان و ضمنی در بسیاری از فیلم‌های سرگرم کننده‌ی عامه پسند دیده می‌شود. بنابراین از آن‌جا که سینما تأثیرگذارترین و هم‌پای موسیقی، فراگیرترین هنر زمان ما است، همواره از سوی اندیشه‌های سیاسی مختلف مورد استفاده قرار گرفته و می‌گیرد.

لنین درباره‌ی سینما می‌گوید: سینما هنری است که می‌تواند در خدمت هیأت حاکمه درآید. هیتلر نیز به شیوه‌ی شایسته‌واری از سینما به عنوان وسیله‌ای برای به رخ کشیدن قدرت خود استفاده می‌کرد. از دیگر سو ژنرال فرانکو سینما و سینماگران را دشمن خود می‌دانست و سعی در حذف آن‌ها داشت.

در ایران سال‌های پیش از ۱۳۵۷ دربار و پیشتر از آن در دوران ورود سینما به ایران، شخص شاه به

۴. کشانی، علی اصغر / فرآیند تعامل سینمای ایران و حکومت پهلوی / مرکز اسناد انقلاب اسلامی / ۱۳۸۶
۵. عظیمی، شاپور / آینه‌های روبه‌رو، فصلنامه فارابی / شماره ۳۷

سینما علاقه نشان داده و همواره سعی بر استفاده و دراختیار داشتن آن در جهت حفظ قدرت و وضعیت خود داشتند. از همین رو بسیاری از فعالان سینمای ایران در گذشته تلفیق سیاست را با هنر، شبه هنر خوانده و به سلب سیاست از هنر (Apolitisme) باور داشتند. برای بسیاری سینماگران برجسته‌ی جریان روشنفکری در ایران حفظ و اعاده‌ی اصالت هنر به مثابه‌ی عنصری ناب و دور از سیاست، متعهدانه‌ترین و بی‌دردسرت‌ترین سیاست بود! البته باید اذعان داشت که جلوگیری از تهیه و نمایش فیلم‌های سیاسی، بیش از هر عامل دیگری در این جدایی نقش ایفا می‌کرد.

پس از سال ۱۳۵۷ فضایی پدید آمد که برخی سینماگران توانستند به تولید فیلم‌هایی دست زنند که با فیلم‌های قبل از آن تفاوت گویا داشتند. رهبر حکومت جدید، آیت الله خمینی نیز سینما را تأیید کرده بود و آن را هنری برشمرد که باید در خدمت مردم باشد.

تمرکز غالب این نوشته اما بر حضور اندیشه‌ی چپ (سوسیالیستی) فارغ از طیف‌های متفاوت و گاهی متضاد! سیاسی‌اش در سینمای ایران بین انقلاب مشروطه تا سال ۱۳۵۷ است. با این دیدگاه و در رویکردی عام، آن دوره از تاریخ سینمای ایران به دو بخش قابل تقسیم است. دوره آغازین تا سال ۱۴۴۸ که سینمایی در حال رشد و تازه تاسیس را می‌بینیم که در آن کمتر به اثری دارای اندیشه‌های چپ یا سوسیالیستی بر می‌خوریم؛ اگرچه سینمای سیاسی و حضور سیاست در سینمای این زمان نیز به جد قابل پیگیری است. این دوره از رشد و نمو سینمای ایران مصادف است با رشد و گسترش اندیشه چپ و سوسیالیسم در ایران - علی‌الخصوص پس از شهریور ۱۳۲۰ - و فعالیت احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های مختلف. و اگرچه تعداد زیادی از نیروهای سیاسی چپ در این دوران در عرصه سینما نیز فعالیت می‌کردند، اما چنانچه اشاره شد اینان هنرشان را از سیاست و افکارشان جدا کرده بودند. از این رو چپ‌ها در عرصه‌ی سینما هرگز نتوانستند تأثیرگذار باشند و این درحالی بود که آن‌ها بخش قابل توجهی از خانواده سینما را تشکیل می‌دادند.^۱

از سال‌های آغازین پیدایش سینما در ایران تا سال ۱۳۴۸ تعداد زیادی از کارگردان‌ها و به طبع آنان بسیاری از فیلم‌ها به موضوعی می‌پرداختند که در آن پلیس و ماموران دستگاه امنیتی، قهرمان‌هایی

۶. سرپلند(اسم مستعار) / جایگاه چپ در سینمای ایران / بخشی از یک مقاله‌ی اینترنتی / ۱۲ آپریل ۲۰۰۵ م

همیشه پیروز بودند. در دوران پس از آن اما با وجود این‌که تحت تأثیر برنامه اصلاحات ارضی حکومت، قالب فیلم‌ها به مسئله زمین پرداخته و دیدگاه‌های برخی از آنان تا حدودی شبیه به چپ‌های آن‌دوره بود ولی کماکان هیچ‌گونه تبلیغ مستقیمی در مورد اندیشه‌های سوسیالیستی در میان نبود.^۲ از نیمه‌ی دوم دهه‌ی چهل در سینمای ایران شاهد فیلم‌هایی هستیم که علاوه بر دارا بودن نخستین نشانه‌های سینمای واقع‌گرای انتقادی، تحت تأثیر جو سیاسی آن‌دوره دارای گرایش چپ نیز هستند.

دوره‌ی دوم رشد سینمای ایران از همین زمان آغاز می‌شود. در این دوره تعدادی از فیلم‌نامه‌نویسان و کارگردان‌ها به مطالعه‌ی جامعه و پیچیدگی‌های زندگی افراد پرداختند و توانستند در نمایش نابسامانی‌ها تا حدودی پیش روند. بخشی کوچک از سینمایی با گرایش طبقاتی و دارای دیدگاه چپ در این دوره به‌وجود آمد که با ترسیم عینی زندگی، نابرابری‌های مادی را در جامعه محکوم می‌کرد. منتقدان فیلم در آن زمان چنین سینمایی را روشنفکرانه، شبهه روشنفکرانه، جامعه‌گرا و یا سینما واقعیت می‌خواندند. از نکات بارز چنین سینمایی استفاده از استعاره و تمثیل به عنوان مجازی شاعرانه برای مقایسه‌ی پنهان بود؛ پنهان از آن‌رو که قبل از هرچیز سانسور و خود سانسوری، کارگردان‌ها را به آن سو سوق می‌داد.

ج:

در تعریف فراگیر، فیلم سیاسی گذشته از این‌که آراء و عقاید یک جمعیت سیاسی یا نمایاندن کشمکش و فعالیت یک نیروی اجتماعی، را بازتاب می‌دهد، الزاماً متضمن همراهی با نوعی ایدئولوژی نیست. با این وجود هنوز کسی پاسخ درستی به این مسأله نداده که آیا اساساً سینما قادر به ایجاد تحول در جامعه هست یا نه؟ اما هر چه که باشد سینما در صورتی که بتوان از ابزارش درست استفاده کرد قادر خواهد بود حداقل تلنگری بر ذهن‌های خفته جامعه وارد کند. در نتیجه شاید بتوان گفت از آن‌جا که در ایران سال‌هاست کمتر نشانی از وجود دموکراسی و احزاب سیاسی یافت می‌شود، سینمای سیاسی نیز دارای تعریف و کارکرد متفاوتی است.

در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد، روح نظامی‌گری حکومت، رعب و وحشت را در میان توده‌های مردم بیش از پیش گسترش داد؛ این

همان

موضوع در کنار ترویج نگاه حماسی به تاریخ ایران باستان، در قالب فیلم نیز بیان می‌شد. فیلم‌های این دوران در پی آن بودند که چهره‌ی جدید از ایران را در ذهن ایرانیان به مدد گذشته‌های بسیار دور و بی‌ارتباط با مسائل روز مردم بسازند. در همین سال‌های پس از کودتا بود که سانسور به مثابه‌ی تیغ تیز حکومتی بر سر سینمای ایران سایه افکند، در ظلمات این سایه، سینما زندگی مردمی را به تصویر می‌کشید که هیچ فقر، زاری و بدبختی نداشتند. این وضعیت که تا اواخر دهه‌ی چهل ادامه داشت، در اواخر دهه‌ی چهل دستخوش تغییری شد؛ دهه‌ی چهل شمسی از سیاسی‌ترین دوران‌های تاریخ معاصر ایران است که از فاجعه‌ی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تا حماسه‌ی ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ همگی در آن از روح ناآرام جامعه‌ی ایرانی حکایت دارد. چنانچه اشاره شد در این اوضاع سینمای ایران مضمون‌های سیاسی و امنیتی را بیش از پیش به‌کار گرفت. این باوجودی‌ست که خاطره‌ی کودتا علی‌رغم شعارهای رژیم، در اذهان مردم هنوز به عنوان یک سرکوب بزرگ باقی مانده بود. در نتیجه فقر و تضاد طبقاتی ظالمانه در شهرها، گسترش سرمایه‌داری نوکیسه و مصرف‌گرایی - که همه‌ی ریشه‌ها، آئین‌ها و سنت‌ها را در چشم برهم زدن به نابودی می‌برد - و دلمشغولی‌های جامعه‌ی ناآگاه ایرانی از انقلاب سفید، همه در بن‌بستی محتوم به عنوان مضامین در غالب فیلم‌های سیاسی و متفاوت آن دوره مطرح شده‌است.

جامعه‌ی ایرانی آن سال‌ها با شعار پیشرفت و رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ، سخت درگیر بود. در نتیجه بسیار سخت است که در سینمای ایران، به دنبال سینمای سیاسی و آن هم سینمای سیاسی با رویکرد سوسیالیستی و چپ بود. هدف از این نوشتار تنها گردآوری و متمایز ساختن بخشی از رویدادها، افراد و آثار تاریخ سینمای ایران است که واجد حداقل چنین نگرش یا رویکردی بودند. و قصد ارزش‌گذاری یا نفی هیچ‌کدام نیز در میان نیست.

از آغاز رواج فیلم‌سازی در ایران، فیلم‌های زیادی بر پایه تأیید مستقیم عملکرد و آماج سیاسی نهادهای حکومتی و با تشویق و برخورداری از امکانات آن ساخته شده‌است. که اگرچه شاید غالب این فیلم‌ها خود جهت‌گیری مستقیم سیاسی نداشتند، اما در جهت سیاست‌هایی خاص عمل کرده‌اند. باید توجه داشت که در تمام آن سال‌ها سانسور نیز به عنوان عامل مهمی در سینمای ایران مطرح بوده و هست. سانسور در پیوندی تنگاتنگ

با مردم، حکومت و هنرمند بیانگر بسیاری از مسائل مطرح در لایه‌های پنهان اجتماع است. از همین روست که برای بررسی گرایش سوسیالیستی در سینمای سیاسی ایران نیاز به دیدی باز برای سپیدخوانی است تا آن‌چه مگوست را از پس گفته‌هایی گاه اشاره‌وار دریافت. این بدان معنا نیست که واقعیات و اسنادی که نمایانگر وجود چنین رویکردی در تاریخ سینمای ایران باشند یافت نمی‌شود و داوری‌های متن را تأیید نمی‌کند. چنین نیست که این میان برگ‌های بسیاری از تاریخ نادیده انگاشته شده‌اند و هر چیز که در قالب جستجوی رد سوسیالیسم در سینمای ایران نمی‌گنجد به دور انداخته یا آن‌قدر از آن بریده یا بران افزوده شده تا اندازه‌ی قالب شود. در سال‌هایی که بر شمرده شد، فیلم‌های مطرحی ساخته شدند اما این نوشتار که فقط به سینمایی با دیدگاه‌های طبقاتی چپ اشاره دارد منکر آنان نیز نخواهد بود. قدر مسلم هر نویسندگانی براساس وابستگی طبقاتی و شیوه‌ی تفکر خودش، برداشت خاص خود را نیز ارائه می‌دهد. که این نگرش نیز عاری از چنین عارضه‌ای نمی‌تواند باشد و نیست.

د:

باید یادآور شد که سینمای ایران مانند بسیاری از حرکت‌ها و جریانهای فرهنگی - هنری در این کشور آغاز و سیری مشخص و معین دارد. و گرچه تاریخنگاریهای آن پیشتر نیز به دست اهل قلم و اساتید صاحب نظر چندی انجام شده و نقاط تاریک و ناشناخته‌ی بسیاری از آن روشن شده‌است؛ اما دربارهی حضور و تأثیر اندیشه‌ی سوسیالیستی در سینما و سینماگران ایران، منابع چندانی در میان نیست. قدر مسلم این اندک که هست هم بر شانه‌های همان آثار مرجع پیشین بنا شده. علی‌الخصوص دو کتاب ارزشمند که با عنوان تاریخ سینمای ایران، یکی از جمال امید^۸ (جلد نخست) و دیگری از مسعود مهرابی^۹ منتشر شده است که ایندو از منابع اصلی متن حاضر هستند.

پیش پرده

اگر نقالی و پرده‌خوانی را به عنوان شبیه‌ترین شکل نمایشی در گذشته‌ی ایرانیان به سینما بدانیم، دیر زمانی است که مردم این سرزمین چشم به

تصاویری دوخته‌اند که بر پرده‌ای روایت می‌شود. اصل موضوع آن روایتها مضامین حماسی شاهنامه بود که با روحیات ملی و میهنی مردم گره خورده است و هم حماسه‌ی کربلا و شهادت هفتاد و دو تن از یاران امام سوم شیعیان که ریشه‌های عمیق در باورهای مذهبی مردم دارد. پرده‌داران از طریق پرده‌های بسیار بزرگی که در میادین می‌آویختند، مصائب کربلا و اثم‌های اطهار را شرح میدادند. و در واقع میتوان گفت که پرده‌داری یک نوع سینمای ناطق محسوب میشد^{۱۰}.

اما به‌واقع، با وجود اینکه گفته می‌شود ناصرالدین - شاه قاجار و هیات همراه وی به اتفاق میرزا ابراهیم خان عکاس باشی، نخستین افراد ایرانی بودند که مورخ ۱۷ تیر ۱۲۷۹ چشم بر پرده‌های دوختند که بر آن سینما نمایش داده میشد، مشخص نیست نخستین ایرانیانی که با این اختراع جدید آشنا شده بودند، آیا هم آنان باشند یا دیگر از ایرانیانی که پیشتر در اروپا بوده‌اند. همچنین روایتی تأیید و تأکید نشده حاکی از آن است که نخستین نمایش - های عمومی در ایران در تبریز و رشت نیز پیش از آن صورت گرفته بود.

اما مشخص است که نخستین فیلمبردار ایرانی همان میرزا ابراهیم خان عکاسباشی است که نخستین فیلمبرداری ایرانی را مورخ سه‌شنبه ۲۳ مرداد ۱۲۷۹ از شاه انجام داده و آن فیلمی است از حضور مظفرالدین شاه قاجار در جشن روز عید گل در بلژیک.

در نتیجه ورود دوربین فیلمبرداری به ایران، پیش از ورود سینما یا فیلم، به دستور مظفرالدین شاه قاجار و به‌وسیله‌ی میرزا ابراهیم خان عکاس باشی صورت گرفت. دربار به‌عنوان مظهر اقتدار مالی و نظامی آن‌زمان اختیار داشت که هر کاری انجام دهد؛ قانون قانون دربار بود و امر، امر شاه وقت. اینبار امر بر آوردن «سینموفتوگراف»^{۱۱} شده بود!

میرزا ابراهیم خان عکاس باشی از خانواده‌های درباری بود - پدر وی احمد صنیع السلطنه، عکاس باشی دربار ناصرالدین شاه قاجار بود - و میرزا ابراهیم هم به طبع لقب عکاس باشی را به سال ۱۲۷۷ از مظفرالدین شاه دریافت کرد، و با ازدواج با یکی از منسوبین شاه قاجار به دربار راه یافت. نمایش فیلم هم - همان فیلم‌هایی که میرزا ابراهیم خان از دربار تهیه میکرد - مختص درباریان بود و تا حدودی اشراف و وابستگان دربار از مجالس

۸. امید، جمال / تاریخ سینمای ایران ۱۲۷۹-۱۳۵۷ / نشر

روزنه / ۱۳۷۷

۹. مهرابی، مسعود / تاریخ سینمای ایران از آغاز تا سال ۱۳۵۷ / نشر پیکان / ۱۳۸۳

روزنه / ۱۳۷۷

۱۱. مظفرالدین شاه قاجار سینما را چنین نوشته است / همان

Cinema & Socialism in IRAN

رشد توده‌های مردم سرنوشتی بی‌شبهت به تاریخ سینمای روشنگرانه‌ی ایران نیست که همواره مورد بی‌توجهی و بی‌مهری قرار گرفته است. روزنامه جیل‌المتین در پاییز ۱۲۸۶ با انتشار یک آگهی از آغاز به کار سالن سینمای عمومی دیگری خبر داد. این سالن جایی نبود جز عکاسخانه روسی خان. مهدی روسی خان که نام اصلی‌اش ایوانف بود همزمان با به توپ بستن مجلس شورای ملی نیمکتهایی در حیاط خانه‌ی جنب عکاسی خود قرار داد و آنجا را به صورت سالن سینمایی آراست و سالن سینمایش را دایر نمود. روسی خان ضد مشروطه بود و از جمله مشتریان سینمای وی ژنرال لیاخوف فرمانده قزاقهایی بود که مجلس را به توپ بسته بودند. وی معمولاً با صاحب منصبان و سرکرده‌های خود برای تماشای فیلم به سالن روسی خان میرفت. بخشی از مردم متدین تا این زمان هنوز به دلیل تحریم سینما از سوی شیخ فضل‌الله نوری به سینما نمی‌رفتند؛ تا اینکه شیخ بعداً دو پرده از فیلمهای روسیخان را میبندد و تحریم

فیلم، دوربین و آپارات نمایش به ایران به واسطه‌ی چنین تحولات سیاسی - اجتماعی و اغلب به دست همان افراد درگیر در همین تحولات - مثل صحاف‌باشی - رونق و گسترش یافت. فراگیری سینما را میتوان همزمان با آغاز ورود سینما به ایران، از دستاوردهای ورود مدرنیسم با انقلاب مشروطه دانست. صحاف‌باشی با دربار نیز بر سر مسالهی مشروطیت درگیری شدیدی داشت. پس عمومی ساختن سینما توسط وی نیز علاوه بر سودآوری که مشغله‌ی همیشگی‌اش به دلیل شغل - اش که تجارت بود داشت، از جنبه‌ی رویارویی با دربار نیز حائز اهمیت شده بود. به همین دلیل صحاف‌باش در سینمایش فیلمهای خبری که در روسیه تهیه می‌شدند نیز نمایش میداد. و سعی بر ایجاد آگاهی و اطلاع‌رسانی در بین توده‌های مردم می‌کرد. همین اعمال او دربار و روحانیت ضد مشروطه را ضد سینما - در واقع ضد صاحب نخستین سالن سینما - ساخته و تعطیل‌اش کردند. و صحاف‌باشی از ایران رخت برپست.

نمایش فیلمها استفاده میکردند. اگرچه سینما از همان آغاز پیدایش در جهان، هنری اجتماعی بود و در خدمت توده‌های مردم قرار داشت و ایجاد سالن - های ارزان قیمت یا استفاده از چادر برای جذب بیشتر تماشاگر در آمریکا و اروپا یکی از مهمترین اهداف سینما داران بود. اما در ایران بر عکس، سینما در آغاز حالتی اشرافی داشت و پادشاه آن را در دربار و میان اشراف و اعیان رواج داد. نخستین محل نمایش عمومی فیلم در ایران در پائیز ۱۲۸۳ و پشت حیاط مغازه‌ی فردی به نام میرزا ابراهیم خان صحاف‌باشی، در خیابان لاله‌زار دایر شد. اگرچه در آن زمان نیز غالب مشتریان وی از اشراف و اعیان آن زمان بودند.

بعدها صحاف‌باشی سالن دیگری که میتوان آنرا نخستین سالن نمایش فیلم در ایران (سینما) نامید، در خیابان چراغ برق تهران دایر کرد که در آن فیلمهای کوتاه کم‌دی وارداتی نمایش میداد. با افزوده شدن پدیده‌ی سینما به ساختار جامعه‌ی ایرانی، نمایش نانموده‌ها و غرایب، از انسان ایرانی هم یک هویت منفصل میساخت و هم او را به رعایت قوانین یک زندگی جمعی عادت میداد. از آغاز افتتاح همان نخستین سالن نمایش عمومی فیلم، سیاست نیز در جریان تاریخ سینمای ایران وارد میشد تا عمر این نخستین سالن سینما کمتر از سی روز باشد. شیخ فضل‌الله نوری در فتوایی تاریخی سینما و نمایش فیلم و تماشای آنرا حرام و مصداق کفر و محاربه با ائمه و امام زمان اعلام کرد؛ در نتیجه سالن سینمای خیابان چراغ برق، متعلق به میرزا ابراهیم صحاف‌باشی تعطیل شد. صحاف‌باشی با اینکه از خانواده‌های متول و ثروتمند بود و خود نیز پیش از سینما داری به تجارت و سیاحت اشتغال داشت، به روایت ناظم الاسلام کرمانی در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان^{۱۲}، سلحشوری و پایمردی‌های او در تاریخ مشروطه‌ی ایران زبانزد است. پس بیدلیل نیست که شیخ فضل‌الله نوری ضد مشروطه با سینمای میرزا ابراهیم خان صحاف‌باشی مشروطه‌چی مخالفت میکند.

پیشگامی در انقلاب مشروطیت ایران با بورژوازی لیبرالی بود که با همراهی بازار سنتی و روحانیون ترقی‌خواه همینقدر توانست که حکومت استبدادی را به مشروطه‌ی پارلمانی مبدل کند و آزادی تجارت و امنیت سود را برای خود بدست آورد. سینما یا به بیانی بهتر کسب و کار سالن داری سینما، در این دوران اندک پس از ورود نخستین

۱۲. ناظم الاسلام کرمانی، محمدبن علی / تاریخ بیداری ایرانیان / نشر امیرکبیر / ۱۳۸۴

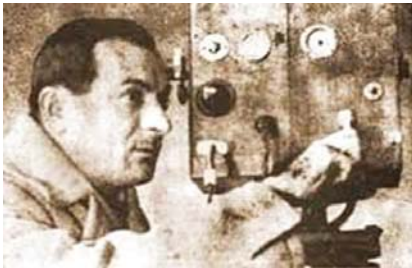


را لغو میکند.

از دیگر سو فردی بهنام آقایف نیز در خیابان چراغ گاز سالن سینما برپا کرده که پس مدتی به دلیل حمایت و استقبال گسترده‌ی اشراف و نظامیان وابسته از سالن سینمای روسی خان بین آندو درگیری شدیدی پدید می‌آید.^{۱۳} طبعاً در سالن -

بعدها و درسالهای پس از ۱۳۲۵ میرزا ابراهیم خان صحاف‌باشی که بالاجبار از ایران رانده و در حیدرآباد سکنی گزیده بود، نشریه‌ای ترقی خواهانه به نام نامه‌ی وطن منتشر میکند. پس از فروکش کردن تب و تابه‌ای سیاسی باز به ایران بازگشته و تا آخر عمر در مشهد به کار تجارت مشغول میشود. سرنوشت ابراهیم خان صحاف‌باشی و سینمایش و تلاشهای او در جهت ترقی و

۱۳. حسن هدایت بر اساس این وقایع در سال ۱۳۷۶ فیلم گران سینما را ساخته است.



کلای سودآور جدید تلقی می‌کردند.^{۱۴} کوششی را که تجار ایرانی برای پیوند زدن جامعه‌ی ایرانی به غرب آغاز کرده بودند، توسط واردکنندگان فیلم (همان سرمایه‌داری صنعتی - تجاری) کامل - تر میشد. اما فیلم و سینما به دلیل خصلت جمعی ارتباطی یک وسیله‌ی خطابی نوظهور بود که می‌توانست منبع مطالبات و دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی باشد. از این رو برای قدرتهای فردی، شک بر می‌انگیخت.^{۱۵}

در همین زمان است که دربار تصمیم میگیرد سینمایی در جنوب شهر تهران بسازد (لاله‌زار و علاءالدوله که مرکز سینماهای شهر بودند، در آن - زمان از مناطق حاشیه‌ی شمالی تهران محسوب میشدند.) معترضی مأمور انجام این کار شد و در نهایت موفق گردید سالنی را در خیابان مولوی آماده کند که پس از کش و قوسهای فراوان بالاخره با استقبال مردم جنوب شهر تهران مواجه شد. خان بابا معترضی در سالهای نخستین ورود سینما به ایران و عمومی شدن این هنر - صنعت بیشترین فعالیت تولیدی را در سینمای ایران داشت. اما فیلمهای معترضی بیشتر فیلمهای سفارشی مثل فیلمبرداری از سفر رضا شاه به ترکیه بود.

شاید نخستین تصاویر ضبط شده بر نگاتیو از زندگی توده‌ی ایرانیان فیلم‌هایی باشد که آلمانیها در همان زمان در جریان ساخت راه‌آهن تهران - شمال از کار خود و راههای صعب‌العبور و آنچه که زندگی مردم روستایی و مناظر شهرهای بین راه بود، در فیلم بلند مستند خود: راه‌آهن ایران، به‌سال ۱۳۰۹ برداشته‌اند. اگرچه پیشتر نیز فیلم‌هایی از حضور مردم در بازار تهران یا کارگران و عماله - ها در بازار توسط فیلمبرداران دربار در دوران قاجار برداشته شده بود، اما هیچکدام هیچگاه برای توده‌های مردم به نمایش درنیاوده بودند و ماندگار نشدند. زمانی که فیلم راه‌آهن ایران در زمستان ۱۳۰۹ به‌نمایش درآمد، به دلیل نمایش واقعیت‌ها از زندگی و فقر و سختی معاش مردم، در کنار مصائب برپائی راه‌آهن و رنج کارگران آن، بینندگان را سخت متأثر کرد. ولی توده‌های مردم که فیلم را دیدند به دلیل اینکه از آگاهی و سواد لازم برخوردار نبودند تأثیر منفی گرفته و فیلم را مورد طعن و لعن قرار دادند...

چنانچه اشاره شد، عمومیت یافتن سینما در ایران همزمان بود با انقلاب مشروطیت؛ با این وجود جز

۱۴. تهامی نژاد، محمد / سینما و افکار عمومی سازی در سال های ۱۳۱۶-۱۳۲۷ / فصلنامه فرابی / دوره دهم، شماره سوم ۱۵. همان

های سینمای این افراد بیشتر فیلمهای روسی - انگلیسی و اغلب فیلمهای خبری نمایش داده می - شد. گفته می‌شود بعد از اینکه مبارزه‌ی مستبدان و مشروطهخواهان بالا گرفت، سالن سینمای روسی خان را یک شب مجاهدان، مسلحانه اشغال می - کردند و به تماشای فیلم می‌نشستند و یک شب هم قزاقهای روس می‌آمدند و فیلم میدیدند.

در سال ۱۲۹۱ آرتاش پاتماگریان مشهور به اردشیرخان در خیابان علاءالدوله اقدام به تاسیس سالن سینمایی کرد که یک سال بیشتر دوام نداشت. وی در سال ۱۲۹۶ سالن دیگری به نام سینما خورشید افتتاح کرد که آن هم تجربه‌ی موفقی نبود. بهای بلیط نخستین سالنهای سینما در ایران اغلب بین یک تا ۴ ریال بود و فقط مردها از میان مردم عادی به سینما میرفتند و فیلمهای نمایش داده شده جز برای تفریح و سرگرمی نبودند.

نخست علی وکیل با اختصاص دادن بالکن گراند سینما برای «خواتین» در جهت آوردن بانوان به سالن سینما تلاش کرد. بالکن گراند سینما اما بیشتر اوقات خالی میماند. وکیل انسانی مبتکر و خوشفکر بود؛ او برای نخستین بار اقدام به انتشار مجله‌ی سینما و نمایشات (نخستین نشریه‌ی سینمایی فارسی) نمود و همچنین با همکاری فردی بهنام خان بابا معترضی، میان نویس فیلمها را به فارسی برگردانده و از تاسیس «پرورشگاه آرتیستی سینما» در تهران هم حمایت کرد.

خان بابا معترضی که فنون فیلمبرداری و چاپ نگاتیو را در فرانسه آموخته بود، زمانی به تهران آمد که هفت سالن سینما در آن شهر مشغول فعالیت بودند. او قصد کرد که نمایشهای ویژه‌ای برای بانوان که از تماشای سینما تا آنزمان محروم بودند، ترتیب دهد. این کار خان بابا با استقبال بانوان مواجه شد. او همچنین در ایران مقداری فیلمبرداشت و آنها را در همینجا ظاهر و چاپ کرد و توانست نخستین لابراتوار چاپ فیلم در ایران را به شکلی بدوی بسازد. دربار که همچنان به سینما علاقه نشان میداد از معترضی خواست که فیلمبردار آنجا شود؛ با انقراض قاجاریه و آغاز سلطنت پهلوی وی رسماً به فیلمبرداری درباری مبدل شد.

سینماداران دوره‌ی قاجار در سلسله مراتب بازار جزو تجاری بودند که ابتدا انگیزه‌های فرهنگی و اجتماعی داشتند، سپس مهاجران و افرادی به این تجارت روی آوردند، که سینما را به عنوان یک

فیلمی کوتاه از افتتاح مجلس ملی در سال ۱۳۰۵ کمتر اثری از این انقلاب یا انقلابیون مشروطه - خواه در سینمای آن زمان به چشم می‌خورد. سینما از آغاز فعالیت خود در ایران در خدمت دربار و سپس وسیله‌ی تفریح اعیان شد. و تا سال ۱۳۵۷ سایه‌ی استبداد دربار همچنان بر سر سینما و سینماگران باقی ماند.

در دوران آغازین ورود سینما به ایران با وجود اینکه ایرانیان اندیشه‌های سوسیالیستی را می‌شناختند و حتا میتوان گفت که از سالهای ۱۲۸۷ به بعد با پدیدار شدن جمعیت سوسیال دمکرات ایران، طیف وسیع اجتماعيون عاميون و مجاهدان مشروطه در بسیاری موارد چنان تحت تأثیر شعارها و اصول و خواسته‌های گروه های بلشویکی قرار داشتند که تفکیک آنها از جنبش چپ به سختی امکان پذیر بود؛ اما هیچ نشانهای از حضور تفکر چپ یا سوسیالیستی - برخلاف آنچه در مطبوعات و کتب آنزمان وجود داشت - در صنعت سینما دیده نمی‌شود.

با تاجگذاری رضا شاه پهلوی و پایان سلسله‌ی قاجاریه به‌سال ۱۳۰۵ - که فیلم مستندی از آن توسط خان بابا معترضی تهیه شد - ایران گام به مرحله‌ای دیگر از رشد ناهمگون نظام سرمایه - داری نهاد. افتتاح راه‌آهن، تلگراف و رادیو توسط سینما ضبط شد و توسط هم‌آنها به اطلاع همگان رسید. احزاب و گروههای مختلف - منجمله چپها - رفته رفته شکل گرفته و دورانی نو در سیاست و سینما آغاز شد. سینما و موسسات جدید، نظام اطلاع رسانی کهن را شکست یا به بیان بهتر، به تدریج در آن رسوخ کرد و آدمهایی با اطلاع جدید به‌وجود آورد؛ آدمهایی که نظام استبدادی را شکسته بودند، نیاز به اطلاعات تازه را برای حفظ دستاوردهای خود ضروری میدانستند. این تغییرات نه به‌تنهایی از طریق سینما، بلکه در مجموعه‌ی شرایط و دگرگونی‌های شهری، حاصل می‌شدند.

سینما برای مردم:

اگرچه علی وکیلی، چنانکه ذکرش رفت سعی در تاسیس نخستین مدرسه‌ی سینمایی در ایران نمود، اما در این راه چندان موفق نبود تا اینکه آوانس اوگانیانس از روسی‌های که اینک ناماش به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تغییر یافته بود، به ایران آمد و به همراه دیگر هموطنانش ساکوارلیدزه، فکر تاسیس مدرسه‌ی سینمایی و سپس تولید فیلم را به مرحله‌ی عمل درآورد.

در همین زمان نیز مدرسه‌ی هنرپیشگی میرسیف الدین کرمانشاهی افتتاح شد. وی نیز پیشتر در تفلیس و بادکوبه در زمینه‌ی طراحی صحنه و تئاتر فعالیت داشت و از سال ۱۳۰۸ به تهران آمده بود، یعنی همان سالی که اوگانیانس به تهران آمده بود. اوگانیانس سرانجام مدرسه‌اش را با ۱۵۰ نفر که در زمینه‌های موسیقی، بازیگری، فیلمبرداری، باله و ورزش آموزش می‌دیدند در سال ۱۳۰۹ افتتاح کرد. اگرچه در نهایت و پس از یکسال تنها ۱۸ نفر از شاگردان باقی ماندند، اما وی با وجود فراز و نشیبهای مختلف، موفق شد دوره‌ی نخست مدرسه را به‌پایان برساند. و اولین فیلم بلند صامت ایرانی که در ایران به نمایش درآمد، یعنی آبی و رابی را با سرمایه ساکوارلیدزه بسازد و آنرا در ۱۲ دیماه همان سال نمایش دادند. غالب مطبوعات آنزمان به تحسین فیلم پرداختند و علی‌الخصوص بازی «آرتیستها»ی فیلم را ستایش کردند. فیلم مورد استقبال مردم قرار گرفت و سود خوبی برای تهیه‌کنندگاناش به دنبال آورد.

آبی و رابی که متأسفانه امروز نسخه‌ای از آن در دست نیست، دارای مضمون خاصی نبوده و صرفاً تقلیدی از شوخیهای کمدی فیلمهای غربی همان زمان است. اما فیلم دوم آوانس اوگانیانس یعنی، حاجی آقا آکتور سینما، مشخصاً دارای دیدگاه طبقاتی و مضمونی قابل بحث است.

نخستین تعاونی سینمایی ایران نیز توسط اوگانیانس شکل گرفت. او برای تهیه‌ی سرمایه‌ی اولیه برای ساخت فیلم حاجی آقا آکتور سینما، با ایجاد تعاونی و فروش سهم بین هنرمندان و علاقه‌مندان، نخستین فیلم تعاونی سینمای ایران را ساخت. از همین رو آوانس اوگانیانس نقش مهمی در مردمی ساختن سینما در ایران دارد. زمانی که وی ساخت فیلم حاجی آقا آکتور سینما را آغاز کرد، غالب مناطق تهران صاحب سالن

سینما شده بود و بسیاری از مردم برای تفریح به سینماها می‌رفتند. تعداد زیادی از اتباع خارجی در صنعت سینمای ایران وارد شده و تقریباً هر تاجر و بازاری که به فکر سود بیشتر بود، یا سالن سینما می‌ساخت و یا فیلم خارجی وارد می‌کرد. نشریات نیز به این موج دامن زده و با پرداختن به حواشی جنجالی سینما، بسیار مایه می‌گذاشتند. توجهی تماشاگران به فیلمها و ستاره‌های خاص، نوعی نیاز اجتماعی تولید می‌کرد و ورود فیلم‌های مشابه



خارجی را سبب میشد.

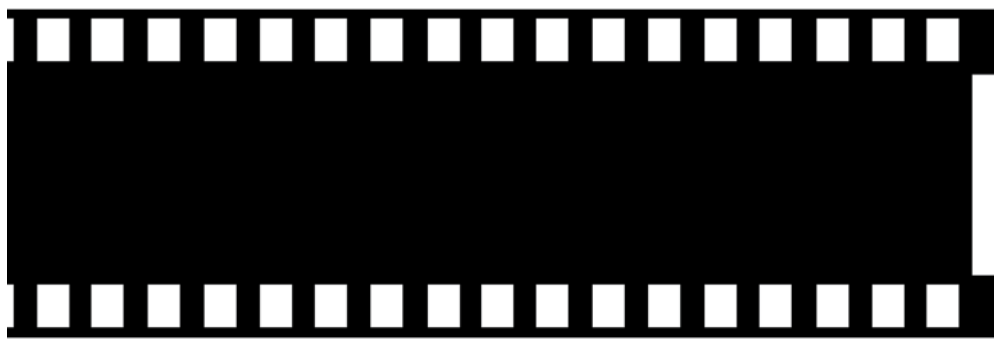
در یک چنین شرایطی است که فیلمبرداری حاجی آقا آکتور سینما در خردادماه سال ۱۳۱۱ آغاز میشود. نویسنده و کارگردان فیلم آوانس اوگانیانس و فیلمبردار آن پائولو پوتومکین بودند. داستان فیلم حاجی آقا آکتور سینما درباره‌ی یک «رژیسور» یا کارگردان فیلم است که به دنبال سوژه‌ی تازه‌های می‌گردد. یکی از شاگردانش به

نام پرویز او را از وجود حاجی آقا پدر نامزدش مطلع میکند، که به شدت مخالف بازی کردن او و دخترش در سینما است. آنان چارهای می‌اندیشند؛ پوری نوکر حاجی آقا ساعت او را میدزد. حاجی آقا همه جای تهران را در تعقیب رباینده طی می‌کند و وقتی دنداناش درد می‌گیرد نزد دندانپزشک می‌رود. پرویز به او از وجود مرتاضی خبر می‌دهد که میتواند ساعتش را پیدا کند. حاجی آقا نزد مرتاض می‌رود در حالیکه از همه‌ی عملیاتها پنهانی فیلمبرداری میشود و در پایان با تمهیدی حاجی آقا را به سینما می‌برند و او وقتی فیلم خود و استقبال تماشاگران از آنرا میبیند، از سینما خوشش می‌آید و رضایت میدهد دخترش و پرویز به کار سینما ادامه دهند.

حاجی آقا آکتور سینما، اگرچه واقعیت‌های اساسی زندگی سخت و معیشت محدود مردم آنزمانه را به تصویر نکشیده است، اما ایجاد شکاف میان طرز تفکر دوندل که با سیاست‌های اجتماعی رضا شاه روز به روز نمایان‌تر میشد را بازگو می‌کرد.

تضاد سنت و مدرنیسم و مخالفت حاجی آقا (نمادی سنتی که از سیاه‌بازی و نمایش تخت حوضی آمده) با سینما به عنوان نماد مدرنیسم و آزادی، بعدها دست‌مایه‌ی فیلمهای دیگری در تاریخ سینمای ایران شد. مضمون فیلم حاجی آقا آکتور سینما، کمدی مسخره است. اگر طبق تعاریف کلاسیک، کمدی را از آن توده‌های فرودست جامعه و تراژدی را ذکر مصائب اشراف و اعیان و درباریان بدانیم؛ گرایش اوگانیانس به سوی تصویر کردن زندگی توده‌های مردم در این فیلم بیشتر است و حاجی آقا آکتور سینما بیشتر فیلم مردم است تا فیلم مورد پسند اشراف و درباریان و حتا روشنفکرها. اگرچه این فیلم همواره مهجور مانده و در زمان خود به دلیل ظهور سینمای ناطق و همه‌گیری فیلم-های خارجی، مردم نیز کمتر از این فیلم مردمی استقبال کردند. پس از آن هم اوگانیانس هرگز فعالیت چشمگیری نداشت. اگرچه اقدام او در تاسیس مدرسه‌ی آرتیستی سینما و ساخت فیلم داستانی بلند و بسیاری تلاشهای او در مطبوعات و... سینما را در ایران به هنری از مردم و برای مردم تبدیل کرد، اما وی موفق به ساختن فیلم دیگری نشد و نتوانست مقاصد و اهداف خود را به کمال پیش برد.

عبدالحسین سپنتا دیگر سینماگر ایرانی بود که پس از اوگانیانس به کار فیلمسازی رو آورد. او



مرحوم عمید همایون، در همان شهر با هنر تئاتر آشنا شد. ابراهیم مرادی پس از شکست جنگلی‌ها به سال ۱۲۹۶ به شوروی گریخت و در جریان اقامت اجباری‌اش در مسکو جذب حرفه‌ی عکاسی شد. ابراهیم مرادی یک مخترع خوش فکر هم بود. او علاوه بر این که دوربین فیلمبرداری‌اش را خود ساخته بود، ادواتی چون دستگاه زیرنویس گذاری برای فیلم و دستگاه صداگذاری فیلم را نیز در ایران ساخت.

مرادی پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۰۹ کار فیلمبرداری برای ساخت فیلم بلندی که بعدها انتقام برادر یا روح و جسم نام گرفت را در انزلی، آغاز کرد. این فیلم نهایتاً به شکلی ناقص در همان سال در سالن آرامنه‌ی شهر رشت به مدت ۵۵ دقیقه به نمایش درآمد. انتقام برادر داستان زندگی دو برادر بود که هر دو عاشق یک دختر می‌شدند؛ برادر کوچکتر دست به قتل برادر بزرگ خود زده تا به دختر مورد علاقه‌اش دست یابد، اما روح برادر بزرگ در نهایت انتقام می‌گیرد و... ویژگی مهم این فیلم ساخت مستقل آن از جریان جاری سینمای آن زمان ایران است که در تهران و هند متمرکز بود.

مرادی ساخت و فیلمبرداری این فیلم را همزمان با فیلمبرداری آبی و رابی توسط اوگانانس، آغاز کرد. اما از آنجا که سینما در ایران هنری ناشناخته بود، هیچ کس حاضر به کمک مالی به او نشد و او نتوانست در آن سال بیش از هفتصد متر آن را بگیرد. چون روند تولید فیلم به شکلی نسبتاً کامل تا سال ۱۳۱۰ طول کشید، فیلم انتقام برادر سومین فیلم داستانی ایرانی است که در تهران به نمایش درآمد و از آنجا که تاریخ نویسان سینما زمان نمایش یک فیلم را در پایتخت ملاک

ایران در حال شکل‌گیری و گسترش بودند، دیده نمی‌شود. به جای آن حضور قدرتمند کمپانی‌های واردکننده‌ی فیلم که تنها به سود حاصل از استقبال مردم ایران از سینما می‌اندیشیدند، طی سالهای مذکور پررنگ و پررنگتر می‌شد و مانع بسیاری از گرایشها برای فیلم‌سازی هنرمندان و اندیشمندان ایرانی بود. عدم شناخت و بی‌توجهی فعالین چپ نسبت به سینما نیز در دوری آن جریان از این هنر بی‌اثر نبود. با این وجود بودند انقلابیون حرفه‌ای مثل ابراهیم مرادی که پس از شکست در اقدام انقلابی خود به فیلم‌سازی روی می‌آوردند.

از انقلابی حرفه‌ای تا سینماگر حرفه‌ای:

ابراهیم مرادی، نخستین فیلم‌ساز ایرانی، در سال ۱۲۷۸ خورشیدی در شهرستان بندر انزلی در استان گیلان متولد شد. ابراهیم مرادی را به قطع سیاسی‌ترین چهره در آغاز فیلم‌سازی در ایران میدانند که دارای افکار و گرایشهای سوسیالیستی نیز بوده است. او در ۱۲ سالگی به نهضت جنگل به رهبری میرزا کوچک خان پیوسته بود و در جمهوری انقلابی گیلان نیز نقش داشت. گفته می‌شود وی در مدرسه رشدیه‌ی انزلی به آموزش

که از طبقه‌ی اشراف و درباریان زمان خود بود نخستین فیلم ناطق فارسی را در سال ۱۳۱۳ به نمایش درآورد. نام این فیلم: دختر لر^۱ بود، اگرچه مردم از آن با نام جعفر و گلنار (شخصیت‌های اصلی فیلم) نیز یاد می‌کردند، اما نوشته‌ی ایران دیروز، ایران امروز که در تهران زیر عنوان فیلم بر سر در سینماها نقش بسته بود، حکایت از ستایش فیلم از اقدامات دولت وقت داشت؛ به‌واقع نیز اینگونه بود. چرا که شخصیت قهرمان فیلم، جعفر در پایان آن متنی طولانی از ترقیات ایران را از بخشی از یک روزنامه به شکلی تصنعی می‌خواند. دختر لر در زمانی ساخته می‌شود که مولفه‌های نظام سرمایه داری ملی با آغاز دوره‌ی بیست ساله‌ی حکومت رضا شاه پهلوی در ایران شکل می‌گیرد. بانک ملی ایران که از مطالبات مشروطه-خواهان بود، فعال می‌شود و با گسترش صنعت نفت، کارگران بسیاری در آن صنعت مشغول به فعالیت می‌شوند. بدین سان است که برای نخستین بار طبقات اجتماعی در ایران رو به شکل‌گیری می‌گذارند. این طبقات با نمادهای کارگر و کارخانه‌دار - زمیندار تا سال‌ها بعد در سینمای ایران سوژه‌ی فیلمهای بی‌شماری می‌شوند.

سپنتا بعدها فیلم‌های فردوسی، شیرین فرهاد، چشمان سیاه و لیلی و مجنون را تا سالهای ۱۳۱۶ می‌سازد که چیزی در چنته ندارند؛ اگرچه فیلم‌های سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۵ سپنتا تحرکی در سینمای ایران پدید می‌آورد، اما موجب می‌شود خرده حرکت‌هایی که هم‌زمان با کارهای سپنتا انجام می‌شد چندان به چشم نیاید. وی در سال‌های دهه‌ی بیست به عنوان منشی انجمن فرهنگی ایران و شوروی در اصفهان مشغول به فعالیت شده و به‌خاطر کوشش‌هایش برای بسط فرهنگ و شناساندن «ملتین» ایران و شوروی به یکدیگر مورد تقدیر هیأت مدیره نیز قرار گرفت.^۲

در تمام سالهای دوده‌ی آغاز ۱۳۰۰ که سینما در ایران پا گرفته و به هنر - تفریح عمومی مبدل می‌شود، جز حضور دربار و اشراف و تأیید سیاست‌های آنان هیچ اثری از حضور جریانهای مترقی چپ و سوسیالیست که تقریباً در همین زمان در

۱. در عنوانبندی دختر لر نام ادرشیر ایرانی به عنوان کارگردان نوشته شده است. اینچنین است که فیلم دارای دو کارگردان و امور هنری و نویسندگی فیلمنامه تماماً بر عهده عبدالحسین سپنتا بود. و ادرشیر ایرانی را می‌توان به نوعی کارگردان فنی فیلم دختر لر دانست.

۲. تهامی نژاد، محمد / سینما و افکار عمومی سازی در سال های ۱۳۱۶-۱۳۲۷ / فصلنامه فارابی / دوره دهم، شماره سوم



داوری تاریخی خود قرار میدهند، نوشته‌اند مرادی سومین فیلم بلند سینمایی ایران را ساخته‌است که

گریگور یقیکیان و سالن سینما تئاتر شخصی

نادرست است. فیلمبرداری آبی و رابی ساخته‌ی آوانس اوگانیانس که از آن به عنوان نخستین فیلم فارسی نام برده در تابستان و پائیز ۱۳۰۹ انجام شده اما این فیلم که متأسفانه امروز نسخه‌ای از آن در دست نیست و به عنوان نخستین فیلم تاریخ سینمای ایران مشهور گشته است.

نخستین لوکیشن در تاریخ سینمای ایران هم با این حساب در گیلان خواهد بود. همچنین نخستین بازیگران زن تاریخ سینمای ایران، خانم‌ها لیدا ماطوسیان و ژاسمن ژوزف، از ارامنه‌ی ساکن بندر انزلی، نخستین نسوانی هستند که در یک فیلم ایرانی نقش‌آفرینی کرده‌اند. در آن سال‌ها، خانم‌های ارمنی برخلاف خانم‌های مسلمان حق داشتند که بدون حجاب و با کلاه‌های جور واجور در خیابانها ظاهر شوند و به همین دلیل حضور آنها در نمایشنامه‌های مختلف و نیز در فیلمها سر و صدایی به وجود نمی‌آورد.

ابراهیم مرادی پیش از ساخت فیلم انتقام برادر در سال ۱۳۰۷ برای دومین بار به‌طور مخفی به شوروی و مسکو نیز سفر کرده، و برای یادگیری بیشتر فیلمسازی و تهیه ابزار آلات ساخت فیلم به لنینگراد هم رفت.

متأسفانه نه در این فیلم و نه در ساخته‌ی بعدی وی، بول‌هوس هیچ نشانی از حضور اندیشه‌ی چپ و سوسیالیستی خالقشان دیده نمی‌شود؛ گویا این آثار فارغ از اندیشه‌ی سینماگر و صرفاً برای تجارت ساخته شده‌اند. دومین فیلم مرادی بول‌هوس نام دارد. در سکانس‌های آغازین فیلم بول‌هوس که در سال ۱۳۱۳ در لنگرود ساخته شده به بخش‌هایی از آداب و رسوم و فرهنگ توده‌های روستایی شرق گیلان اشاره می‌شود. اما این موضوع با پیگیری داستان عشقی - اخلاقی فیلم به بیراهه می‌رود. با این‌همه بول‌هوس نسبت به سایر فیلمهای مشابه‌اش در آن زمان یعنی حاجی آقا آکتور سینما و دختر لر دارای انسجام و ساختار قویتری است. که نشان از استعداد و شناخت بیشتر ابراهیم مرادی نسبت به سینما دارد. بول‌هوس اولین فیلمی بود که مقایسه‌ای سطحی و ساختگی بین زندگی و خلیقات شهرستانی‌ها و پایتخت‌نشینان را مطرح می‌کرد و نشان می‌داد که چگونه یک جوان شهرستانی فریب مظاهر پایتخت را می‌خورد.

اگرچه مرادی به عنوان یک انقلابی حرفه‌ای با شکست مواجه شده بود، اما به عنوان سینماگری حرفه‌ای موفق بود. از جمله کارهای مفید ابراهیم

مرادی ایجاد و فعال سازی مرکز فیلم‌های خبری در وزارت معارف وقت، تاسیس چند شرکت فیلم‌سازی بود.

با وجود اتهام کمونیست بودن، ابراهیم مرادی مدتها به عنوان مشاور در سمت‌های حکومتی حضور داشت و حتا یک مدال تقدیر هم از وزیر فرهنگ و معارف وقت دریافت کرد! گویا مرادی پس از آنکه کاملاً توسط دستگاه تفتیش حکومت از نظر افکار و عقیده بررسی می‌شود، برای کار سینما مناسب تشخیص داده شده^۲ و اجازه فعالیت می‌گیرد. وی تا آخرین سالهای عمرش که همواره



از تلاش برای فیلم‌سازی و تربیت جوانان دست بر نداشت و حتا در ۱۳۳۸ وقتی که شصت ساله بود براساس فیلمنامه‌ای نوشته‌ی خودش، فیلم گوهر شب چراغ را کارگردانی کرد.

ارتش سرخ سینمای لنین در ایران:

رواج صنعت فیلم‌سازی در ایران همراه بود با بروز جنگ دوم جهانی؛ علی‌رغم اینکه دولت ایران اعلام بیطرفی کرد، نهایتاً توسط نیروهای نظامی شوروی و بریتانیا از شمال و جنوب به - اشغال درآمد. و حکومت مطلقه‌ی رضا شاه پهلوی در شهریور ماه ۱۳۲۰ برچیده شد. تا پیش

۳. مهرابی، مسعود / تاریخ سینمای ایران از آغاز تا سال ۱۳۵۷ / نشر پیکان / ۱۳۸۳

از این زمان جامعه تحت لوای حکومت استبدادی بود و به نیازهای واقعی، پاسخ‌هایی از بالا می‌دادند. پس از این مقطع شرایط بسیار مساعدی برای تشکلهای طبقاتی و ایجاد احزاب سیاسی فراهم شد. با برداشتن سرپوش اختناق، دوران فورانهای اجتماعی و شعارها آغاز شد. هنرمندان ایرانی در صف نیروهای آزاد شده، به تبلیغ آشکار مبادرت می‌کردند. و نشان داده شد که افکار عمومی نیرومندی در ایران وجود دارد که بخشی از طریق سنت راه برده می‌شود، و بخشی دیگر با تصویر ذهنی که از پیشرفت یافته بود، می‌توانست عینیت تشکلهای هزاران نفره را تجربه کند و به یک نیروی فشار تبدیل شود^۴. هر دو طبقه‌ی متقابل بورژوازی ملی ایران و پرولتاریای صنعتی، سازمانهای طبقاتی خویش را پدید آوردند. جبهه ملی به مثابه‌ی ارگان سیاسی بورژوازی لیبرال - ناسیونال و حزب توده‌ی ایران همچون سازمان سیاسی طبقه‌ی کارگر بودند. در فاصله‌ی ساله‌ای ۱۳۱۶ - ۱۳۲۷ نیروهای مولده‌ی هنری و تولیدی در عرصه‌ی تئاتر و سینما رشد یافتند و در پایان این دوره تا حدودی انباشت سرمایه‌ی لازم برای خطر کردن روی تولید فیلم وجود داشت^۵.

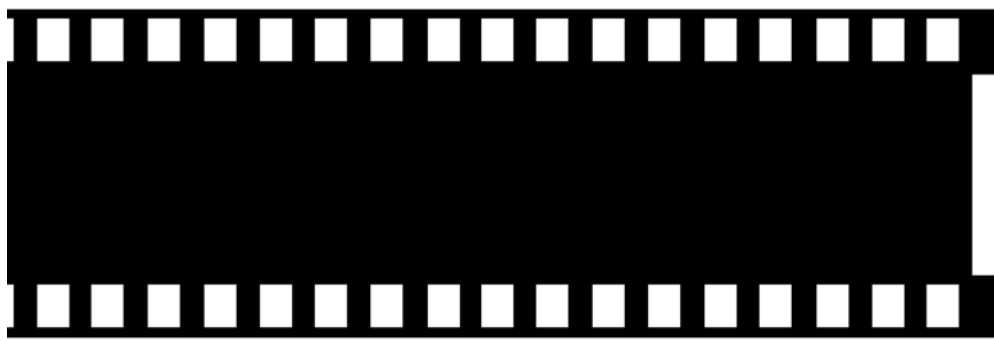
تا آنزمان که رضا شاه در قدرت بود، اغلب فیلم‌های خارجی که در سینماها به نمایش در می‌آمد، فیلم‌های آلمانی بودند که طبعاً گرایش فاشیستی داشتند. صادق هدایت در داستان حاجی آقا تصویری درخشان از تاثیر فیلم‌های جنگی آلمانی بر مخاطب ایرانی به دست می‌دهد؛ جایی که میخچیان به حاجی میگوید: من توی فیلم دیدم قشون آلمان مثل آهن و فولاد روئین تنه، مگر کسی میتونه جلوشون رو بگیره؟

اما پس از اشغال تهران، روس‌ها اقدام به اجاره - ی یک سالن سینما کردند و به نمایش فیلمهای خبری - تبلیغی کمونیستی روی آوردند. روسها بعدها دامنه‌ی فعالیت خود را گسترش داده و با ایجاد و اعزام گروه‌های باله و تئاتر از جمهوری - های شوروی سوسیالیستی به ایران، سعی در تحکیم بیشتر موقعیت خود کردند. استفاده از برنامه‌های هنری شوروی در ایران عمدتاً رایگان و یا بسیار ارزان بود.

از جمله فیلم‌هایی که دولت اتحاد جماهیر

۴. تهمی نژاد، محمد / سینما و افکار عمومی سازی در سال های ۱۳۱۶-۱۳۲۷ / فصلنامه فارابی / دوره دهم، شماره سوم

۵. همان
۶. همان



علم نداشت، ترجیح می‌داد از سینما برای نمایش قدرت خود استفاده کند؛ اما به دلیل مخالفت‌های برخی جریانات سیاسی کمابیش موجود آنزمان در سالهای آخر دهه‌ی بیست به بهانه‌ی ارائه‌ی تصویر ناشایست و غلط از ایران، دولت رضا شاه پهلوی عملاً سانسور را در مورد سینمای ایران به کار می‌برد. سینماها را دایره‌ی اماکن عمومی که یکی از سه دایره‌ی اداره‌ی سیاسی بود کنترل میکرد. نخستین اقدام برای سانسور با تنظیم آن توسط بلدیهای تهران صورت گرفت و توسط وزارت داخله به هیات دولت ارائه شد و در مهرماه ۱۳۰۹ به تصویب رسید. فیلم‌های خبری ایرانی، تماماً از روش تکرار استفاده می‌کردند، تا به شیوه‌ای بومی و آزمایش شده بر اقتدار فردی شاه تأکید کنند و هر اقدامی را در مملکت از نیرو و توان و اراده‌ی شخصی او قلمداد نمایند و باور عمومی برای مشروعیت استبداد را فراهم آورند. اقدامی که وارث تاج پهلوی هم آن را چون توهمی دائم به ارث برده بود. در همان سال فرخ غفاری با امضای م. مبارک در نشریه‌ی ستاره‌ی صلح که از مواضع حزب توده‌ی ایران پشتیبانی می‌کرد، مطلب تند و تیزی علیه‌ی سانسور می‌نویسد.

از دیگر سو و برطبق ماده‌ی ۶۷ نظام‌نامه‌ی سینماها در سال ۱۳۱۴ کلیه‌ی موسسات سینماهای درجات اول و دوم موظف شدند در ابتدای نمایش روزانه‌ی خود سرود سلام ایران را به وسیله‌ی ارکستر یا صفحات گرامافون برای «استماع» تماشاچیان و رعایت «احترامات لازمه» داشته باشند. ولی بعدها سلام شاهنشاهی در ابتدای نمایش قرار گرفت. رسمی که تا سالیان پس از آن بی‌آنکه به آغاز و دلیل شکل‌گیری-اش توجهی شود، هرچه پیش آمد، برنیافتاد و بر زحمت سینما افزود.

علف، ساخته‌ی سال ۱۹۲۵ م. مریان، سی کوپر و ارنست بی شودساک که سهتن آمریکایی بودند، شاید نخستین فیلم ساخته شده در ایران است که توسط حکومت رضاشاه توقیف میشود. علف که یک مستند مردم شناسی محسوب میشود، به دلیل وجود صحنه‌هایی که در آن مردان ایل بختیاری مسلح نشان داده میشوند و نیز صحنه-های درگیری که مغایر با سیاست‌های تبلیغاتی رضا شاه تشخیص داده شده و در آن نشانی از پیشرفت ایران دیده نمی‌شود، توقیف شده بود.^۷ با این وجود غلام حیدری در شماره‌ی ۱۰ و ۱۱ نامیه‌ی فیلم‌خانه‌ی ملی ایران از نمایش غیر رسمی این فیلم در سینماهای کارگری و کارمندی آبادان در ایام نوروز سال ۱۳۱۰ سخن می‌گوید.

۷. امامی، همایون، سینمای مردم شناختی ایران / نشر افکار ۱۳۸۵

کشور با گرایش سوسیالیستی، شکل گرفته و دارای قدرت می‌شود. ابراهیم گلستان نخستین مقالات سینمایی‌اش را در روزنامه به‌سوی آینده، ارگان حزب توده منتشر می‌کند. گفته می‌شود که نورالدین کیانوری که بعدها دبیر اول حزب میشود، در خردادماه ۱۳۲۶ در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی به اتفاق هشت تن دیگر منجمله گلستان، اقدام به برپایی نمایشگاه عکس کرده بودند.

کشور شوروی، روابط خود را با ممالک دیگر به وسیله‌ی انجمن روابط فرهنگی شوروی با ممالک خارجه (وکس) انجام میداد. وکس دارای شعبه‌های بسیاری بود و در ایران نیز نماینده داشت.

دولت شوروری در آذربایجان، شمال ایران و خراسان مانند تهران برنامه‌های تبلیغاتی جدی خود را دنبال کرده و هم در شهرهایی که دارای سالن سینما بود فیلم نمایش می‌داد و هم به واسطه‌ی سینمای سیار در نقاط بدون سینما هم نمایش فیلمها را پیگیری می‌کرد. که این نمایش‌ها نخستین برخورد توده‌های مردم ایران با مقوله-ی سوسیالیسم از طریق سینما را به وجود آورد. و با اینکه اهداف روسها به عنوان قوای نظامی اشغالگر بیشتر تبلیغاتی بوده تا علمی و پژوهشی، اما توانستند تأثیر گسترده‌ای باقی گذارند. تا جایی که دکتر صدیق وزیر فرهنگ وقت به سال ۱۳۲۰ از زبردستی و مهارت هنرمندان روس ستایش و از آنها دعوت کرد تا با هنرمندان تهران آشنایی بیشتری پیدا کنند. انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی نیز که ذکرش رفت، در پاییز سال ۱۳۳۲ با حضور سهیلی، نخست‌وزیر وقت، افتتاح شده بود. روسها نیز در این دوره نخستین فیلم تبلیغاتی - سیاحتی ایران را تولید کردند و با ارائه‌ی چهره‌ی شاه جدید ایران و دربار نشان دادند تا چه حد به حکومت ایران وفادار و نسبت به آن سپاس‌گزارند. فیلم ایران یا مناظر ایران در فروردین ماه ۱۳۲۳ به روی پرده رفت. و در اقدامی متقابل اداره‌ی مطبوعات سفارت شوروی در تهران از نخست‌وزیر، وزیر دربار و مسئولان مطبوعات برای تماشای فیلم دعوت کرد.

سالن‌های سینما با ارائه‌ی آثار تفریحی و سرگرم‌کننده، مناسب‌ترین محل برای جذب نیروهای جوان و ایجاد ارتباط با آنها بود. نزدیک به ۹۰ جامعه‌ی ایران تا دهه‌ی ۱۳۲۰ بی‌سواد بودند. و رضا شاه پهلوی که خود نیز بهره‌ی چندانی از

سوسیالیستی شوروی در ایران نمایش میداد، رژه‌ی ارتش سرخ بود که به مناسبت بیست و چهارمین سالگرد تشکیل ارتش سرخ، از طرف اسمیرنوف، سفیر کبیر وقت شوروی در ایران اکران شد.

با توجه به اینکه دولت بریتانیا نیز دست به اقدامات مشابهی می‌زد، نوعی جنگ تبلیغاتی با استفاده‌ی ابزاری از سینما و فیلم‌های خبری در تهران در گرفت که در آن در مجموع روس-ها موفق‌تر به نظر می‌رسیدند. دولت شوروی، غیر از نمایش فیلم‌های تبلیغاتی از فتوحات دولت خود در ایران، تعداد زیادی فیلم‌های جنگی که حاکی از شاهکارهای ارتش سرخ باشد در ایران نمایش می‌داد. آنها مخصوصاً سعی داشتند بیشتر فیلم‌هایی را مطرح کنند که مربوط به جماهیر همجوار ایران باشد تا بتوانند به‌طور محسوس خوشبختی، رفاه و آزادی را که برای آنها مدعی بودند، به مردم ایران نمایش دهند. رقابت اشغال-گران برای نمایش فیلم و جنون آنها برای شکل دادن به افکار عمومی از طریق پیام بصری، برای انحراف از موضوع اصلی، یعنی نفت شاید در تمام کشورهای جهان و در تاریخ سینمای ملل نمونه‌ای اینگونه نداشته باشد.

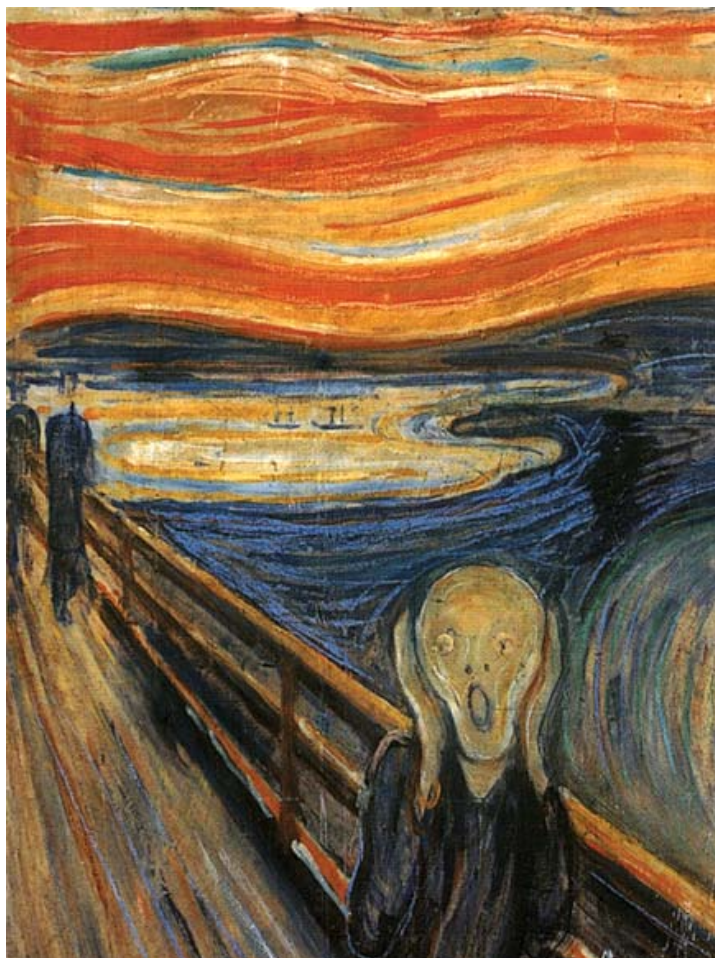
در همین سالهای ۱۳۲۱ - ۱۳۲۴ است که حزب توده‌ی ایران به عنوان نخستین حزب سیاسی



کیتون همیشه می گفت من به خدا اعتقاد ندارم اما ازش می ترسم ، خب من به خدا اعتقاد دارم و تنها چیزی که ازش می ترسم کایزر شوزه س (۱)

ایستگاه مترو و ویمبلدونی به اندازه کف دست

علی خادمی



وجود امکانی فراتر از زندگی معمولی را اثبات می کند، این باور که زندگی عادی جایگزین دیگری نمی تواند داشته باشد و بدیلی برایش وجود ندارد برای چند لحظه فرو می ریزد و در جهانی که همه همان هستند که مجبوراند باشند رویای امکان پذیر شدن هر چه قدر هم کوتاه به واقعیت تبدیل می شود.

در لحظه فرد فرصتی برای استراحت پیدا می کند و می تواند برای مدتی از قطار پرشتاب پیشرفت پیاده شود و مناظر اطرافش را نظاره کند، قطاری که مقصدی ندارد و تمام حیثیت اش به شتابی است که هر لحظه باید سریع تر از قبل باشد. در چنین لحظه ای فرد دیگر خودش را جزیی از همه نمی داند: « کاری را که

همه کسی می کند کار شاعر نیست، آن کار همگان است » (۴)

اما دیگر همین حد احساس آزادی نیز مخرب است و می تواند درونی فرد شود پس سعی

و خدا- شیطانی است که از آسمان ها به زمین آمده . تنها بر حسب همین امر کایزرشوزه است. چنین لحظاتی با توجه به این که از قوانین دیکته شده بر جامعه تبعیت نمی کنند وجهی انقلابی در خود دارند ، این طغیان حتا در یک لحظه

هنری لوفور از لحظه هایی به عنوان مفبری انقلابی یاد می کند، وضعیتی که در آن بنا به حالات شخصی و روحی هر فرد وضعیتی غیر معمولی بر فرد حادث می شود و «ورای حالات عادی و تجربی فعالیت های معمول به دریافت ناگهانی می رسد » (۲) . این حالت را می توان با الهام شاعرانه همانند کرد، آن جا که سطر اول که هدیه ی خدایان است به نویسنده الهام می شود. شناور شدن در دنیایی غیر این جایی و موهوم، گسستن از زندگی عادی و به تعبیر بکت تلاش برای امکان پذیر شدن: « لحظه هایی هست، مثل این که به نظر می رسد کمابیش به جرگه ی امکان پذیرها برگشته ام » (۳) . چنین لحظاتی سودآور به نظر نمی رسند و شاید همین موضوع آن ها را

فرا تر از روزمرگی های عادی نشان می دهد، روزمرگی هایی که در جزیی ترین عاداتش باید برحسب میزان سود ارزش گذاری شوند، کایزر شوزه ای همه جا حاضر ، بر همه کس حاکم

می‌شود با چیزهایی این جایی و سود آور جایگزین شود: جدول، بازی های موبایل و تمام آنچه سرگرمی نامیده می‌شود، حتی موزیک پلیرهای کوچکی که همه جا همراه افراد است. سرگرمی به معنای عام اش چیزی نیست جز کشتن لحظاتی که می‌تواند انسانی باشند و بی دلیل نیست که چنین لحظاتی در جوامع عمیق غیر انسانی امروز تحمل نمی‌شوند، سرگرمی قرار است تمام فرصت های کوتاه برای کنده شدن از زمین را برای آنها که سهمی از این زمین ندارند را از بین ببرد و صد البته دلایل موجهی برای این اتفاق دارد. جدول، اطلاعات عمومی را افزایش می‌دهد، موزیک پیلرها به ما این امکان را می‌دهند که «هنر موسیقی همه جا همراه ما باشد، هنری که از لباس خواننده اش تا مارک سازهای مورد استفاده تمامی توسط کمپانی‌های موسیقی تعیین می‌شوند. بازی‌های موجود در گوشی موبایل متنوع، همگانی و برای همه قابل فهم است و همان چیزهایی است که همگان اگر نمی‌توانند در واقعیت به آنها دست یابند اما می‌توانند در ابعاد کوچک‌تر از آن لذت ببرند. ویبیلدونی به اندازه ی کف دست یا کنترل اسکیت بوردی در کوه های آلپ. اگر نمی‌توانند در اقتصاد آزاد که تمام آزادی اش در دست چند شرکت خاص است رقابت کنند در این بازی ها می‌شود با خود یا اطرافیان رقابت کرد، اطرافیان که تنها آنها هستند که قابل رقابت نیستند. در این بازی‌ها واقعیتی که از آن ما نیست و زندگی دیگران محسوب می‌شود به صورتی انتزاعی از آن فرد می‌شود. حالا من فدرر هستم، حالا بکهام، حالا پلیسی که در فیلم شب قبل دیده ام، و تنها آنچه نیستم خودم است. من می‌توانم درگوشی همراهم یا در کنسول بازی آنها باشم، و این برای آنها نیز بیش از پیش سود آور است، هزاران هزار رونالدو در جهان مشغول چریدن یک رونالدو هستند و به سود آوری آن مرتع اصلی که صنعت فوتبال است کمک می‌کنند. انسان حیوانی است که واقعیت چند ابر انسان را تخیل می‌کند. فرد باید حتما در فراغش به دیگران یاری (سود) برساند و این مذهب همگان شده است آن‌هم درجهانی که لائیک بودن خود را پیراهن عثمان کرده است. «انبوه خدایان خانگی» (۵) تنها فرمان‌شان همین است: ما خدا نیستیم، اما شما بنده‌ی مایید. بت پرستی سوپر مدرن آن‌قدر همه جایی است که به نظر نمی‌رسد وجود دارد.

افسوس جایگزین شدن روزمره به جای لحظه بیش از آن‌که افسوسی برای هنر باشد افسوسی برای انسان است، لحظه باید دوباره کشف شود، در ایستگاه مترو، در یک اتوبوس یا هر جای دیگر و در میان انبوه آدمیان می‌توان تفکر اصیلی را بازیابی کرد که برای ماست و نه برای منفعت دیگران، این تنها چیزی است که می‌توانم بی ذره ای عذاب وجدان مالکش باشم: «هنگامه‌ای از لحظه‌ها» (۶). نیما به درستی اشاره کرده است: «مثل من بپردازید به محو کردن و اصلاح بعضی شعر ها که تا کنون گفته اید. ولو هر قدر زیبا باشند، از آنها چشم پوشید» (۷). آنچه ما تجربه می‌کنیم شعر نیست، اما می‌تواند زندگی ما باشد.

۱- مظلونین هیشگی - فیلم نامه - کریستوفر مک کواری - ترجمه ی بابک تورانی - نشر ساقی - چاپ اول هزار و سیصد و هفتاد و هشت - صفحه ی هفتاد و هشت

- ۲- تروریسم و زندگی روزمره - هنری لوفور - ترجمه ی امیر هوشنگ افتخاری راد - نشر فرهنگ صبا چاپ اول هزار و سیصد و هفتاد و هشت صفحه ی صد و شصت و شش
- ۳- متن هایی برای هیچ - ساموئل بکت - ترجمه ی علی رضا طاهری عراقی - نشر نی چاپ سوم هزار و سیصد و هشتاد و شش - صفحه ی بیست و هشت
- ۴- نامه های نیما - تنظیم و بازنویسی شراگیم یوشیچ - نشر نگاه - چاپ اول هزار و سیصد و هفتاد و شش - صفحه ی چهار صد و هشتاد و هفت
- ۵- متن هایی برای هیچ - صفحه ی نه
- ۶- متن هایی برای هیچ - صفحه ی چهل و چهار
- ۷- نامه های نیما - صفحه ی سیصد و هشتاد و دو



زبان باز یا زبان بی در و پیکر

فرشته دلاور



به تازگی رساله‌ای به قلم داریوش آشوری زبانشناس نام‌آور به نام «زبان باز» توسط نشر مرکز با جلدی زیبا منتشر شده که خوانندگان کنجکاو را به خود جلب می‌کند. (توضیح: این یادداشت حدود یک سال پیش نگاشته شده که فرصتی برای انتشار آن پیدا نشد و اینک با انتشار مجله اینترنتی مهرگان شایسته دانستم آن را در اختیار سردبیر محترم برای نشر در این مجله قرار دهم). این کتاب همان‌گونه که نویسنده در آغاز به آن اشاره کرده است: «دست‌آورد نهایی کار پژوهشی و اندیشه‌ی من درباره‌ی زبان فارسی در برخورد با جهان مدرن و خواسته‌های زبانی آن، در دورانی چهل ساله است.»

همان‌گونه که فهرست مطالب نشان می‌دهد این رساله بحث‌هایی است درباره زبان‌گفتار و زبان نوشتار و تاریخ پیدایش زبان‌های مدرن و تکنیک‌های واژه‌سازی و لب‌باب رساله بررسی رویارویی زبان فارسی با پدیده مدرنیت می‌باشد. نویسنده-پژوهشگر برای دستیابی به این منظور دو پرسش را در برابر خود دیده است: «یکی اندیشیدن و پژوهیدن درباره‌ی رابطه‌ی جهان مدرن با زبان‌های قلمرو خود، یا چند و چون زبانی مدرنیت، از سویی، و دیگر، وضع زبان فارسی در جایگاه زبانی «جهان سومی»، در رویارویی با چالش مدرنیت و ضرورت‌های زبانی آن و کوشش‌های آن برای پاسخ‌گویی به چنین برخوردی. نویسنده از همان آغاز راه خود را چنین توصیف می‌کند: «چنین کاری ناگزیر از ره‌نوردی بر روی زمینی ست ناکوفته و ناهموار که بر آن قدم همت و رنج و ریاضت بسیار می‌باید رفت.»

البته در این که ایشان یکی از کوشندگان

زبان‌شناسی است به شهادت کتاب‌هایی که از منتشر شده بحثی نیست. ولی مشکل از ادعای وی در همان ابتدای کتاب آغاز می‌شود آن‌گاه که می‌نویسد: «مساله یک وجه نظری کلی دارد که تاکنون چنان که باید به آن پرداخته نشده، و یک وجه عملی، یعنی چاره‌اندیشی‌های فنی برای توسعه زبان...» شوربختانه باید بگویم کتاب زبان باز نه تنها نتوانست انتظار مرا از ایشان برآورد بلکه شک و تردیدی عمیق با خواندن این کتاب در جان من رخنه کرد. ایشان در این کتاب پس از بحث درباره رهیافت‌های غربی‌ها برای شکوفایی زبان‌هایشان بدون هیچ راه‌کاری با ورود به فعالیت‌های فرهنگستان‌های یکم و دوم و سوم و ششم‌ای از فعالیت‌های امثال زنده‌یاد احمد کسروی کتاب را پایان می‌دهد. (ناگفته نماند ایشان در مواردی واژه‌های جایگزینی را که ارتش در زمان رضاشاه تدوین کرده به جای واژه‌های فرهنگستان اشتباه گرفته است). با توجه به این که در باره برخورد زبان فارسی

با مدرنیت کتاب‌ها و رساله‌هایی نگاشته شده است که ظاهراً جناب آشوری از آن‌ها بی‌خبر بوده‌اند، قصد داشتم شمه‌ای از موضوعاتی را که پیش از این توسط برخی دانشمندان و ادیبان ایرانی و فارسی‌زبان‌ها پرداخته شده بود در این یادداشت بیاورم. از آن جایی که متن‌های مورد ادعا موجود است و نویسندگان آن‌ها خیلی بهتر از زبان‌قاصر من از عهده چنین کاری برآمده‌اند و هم چنین برای پرهیز از طولانی شدن متن با نظر سردبیر محترم قرار بر این شد که در شماره‌های آینده به تدریج بحث‌ها و راهکارها و نظریه‌هایی را که برخی از اندیشمندان و ادیبان و زبان‌شناسان ایرانی در این زمینه نگاشته شده در مجله منتشر شود. من در این جا ضمن اشاره به پیشینه بحث‌های مطرح در این زمینه اشکالات و دشواری‌هایی را که در رساله زبان باز دیده‌ام در انتهای یادداشت به آن‌ها اشاره می‌کنم. باشد که در چاپ‌های بعدی کتاب مورد نظر قرار گیرند. داریوش آشوری در طول کتاب به گونه‌ای در باره اثر خود صحبت کرده است که گویی پیش از ایشان کسی در این راه گام نهاده و در طول تمام کتاب فقط از یک نفر- دکتر غلامحسین مصاحب- نام می‌برد که دائرةالمعارف فارسی را پدید آورده است. در پایمردی و استواری دکتر غلامحسین مصاحب برای پدید آوردن دائرةالمعارف جای هیچ شک و شبه‌ای نیست ولی بسیار بوده‌اند کسانی که پیش از آقای آشوری که در زبان فارسی و به طور کلی در زبان بررسی کرده و تلاش‌های بسیار کرده‌اند تا زبان فارسی از غافله تمدن و مدرنیت عقب نماند. مانند: بهار در سبک‌شناسی، دهخدا در لغت‌نامه، عبدالعظیم قریب گرگانی درباره صرف فارسی، پژوهش‌های محمد قزوینی، بدیع الزمان فروزانفر، سعید نفیسی، مجتبی مینوی، محمد معین، ذبیح‌الله صفا، جلال همایی، پورداد، احمد کسروی، صادق هدایت، غلامحسین مصاحب و دیگران فهرست ناقصی از آن تلاش‌ها است.

زنده یاد احسان طبری در دهه ۴۰ پیشنهاد‌های زیر را با توضیح مفصل برای ایجاد تحولات

مطلوب آگاهانه در زبان فارسی می‌دهد: ۱- در راه تنظیم فونتیک تاریخی و کنونی زبان فارسی ۲- در راه تحدید مرزهای لغوی زبان ۳- در راه تنظیم گرامر تاریخی و کنونی بان فارسی ۴- در راه تنظیم و تبویب تاریخ ادبیات ایران. وی همچنین در چندین یادداشت مختصراً ضمن بررسی زاینده‌گی زبان پیشنهادهای ارزنده‌ای در باره زیبایی و زایایی زیان عرضه کرده که اگر مجالی دست داد، در آینده در باره آن‌ها بحث خواهد شد.

من خیلی مختصر اشاره‌ای به فعالیت‌های مدون سال‌های اخیر می‌کنم و می‌گذرم که نویسنده و پژوهشگر رساله زبان باز که آن را حاصل سال‌ها ریاضت خود می‌داند ظاهراً از بسیاری از آثار منتشر شده در سال‌های کنونی در زمینه زبان فارسی بی‌اطلاع است. از آن دست است کتاب فرهنگ لغات زبان مخفی، اثر مهدی سمایی با مقدمه‌ی دقیقی در باره جامعه‌شناسی زبان، نشر مرکز. مرم‌شناسی اصطلاحات خودمانی، گردآوری و پژوهش و مقدمه جالب دکتر محمود اکرمی، نشر ایوار. فرهنگ فارسی عامیانه، ابولحسن نجفی، نشر نیلوفر و غیره... همچنین باید گفت بسیاری از بحث‌های کتاب از جمله تاریخ پیدایش زبان‌های مدرن و واژه‌سازی در این زبان‌ها فقط یک جمع‌بندی از آن چه بود که در این زبان‌ها اتفاق افتاده است در صورتی که این گونه واژه‌سازی‌ها سال‌ها است که در زبان فارسی در جریان است و نه تنها در زبان‌های علمی بلکه در زبان ادبیات

توسط نویسندگان کوشش‌هایی در این زمینه شده از جمله می‌توانید آثار بهرام بیضایی در نمایشنامه‌های وی را ببینید.

در پایان به مواردی از اشکالات کلی کتاب اشاره می‌شود که با توجه به محتوای کتاب بایسته توجه و دقت بیشتری از سوی نویسنده بوده است.

در سراسر متن ظاهراً از هیچ منطقی برای جدا نویسی یا پیوسته نویسی واژه‌ها که متأسفانه یکی از بلایای زبان فارسی است پیروی نشده است. در این جا چند نمونه آورده می‌شود: زبانمایه، آنچه، بجز، هم‌ریشه، ترکیبگر، لاتینیگری، یکدست، بنیانکن و پی‌رو، بی‌هوده، حکم روا، پی‌روی

استفاده از واژه‌های انگلیسی که برابر نهاد فارسی آن رایج و جا افتاده است و حتی در مواردی واژه انگلیسی آن کاملاً مهجور شده است. مانند: استتیک به جای زیبایی‌شناسی، تکنولوژی به جای فن‌آوری

استفاده از برخی واژه‌های انگلیسی که برابر نهاد فارسی دارند: مانند

ترمینولوژی به جای دانشواژه (پیشنهاد احسان طبری)
ساختن ترکیب‌های ثقیل و سخت مانند سیستمانه در برابر سیستماتیک به جای ترکیب ساختارمند یا نظام‌مند.

استفاده از واژه‌ها و ترکیب‌های من درآوردی مانند علمور به جای دانشور یا پیشوندگونه به جای سرافزود. (ص ۷۰)
بی‌نظمی و هرج و مرج در استفاده از واژه‌ها. مثلاً: ص ۶ علمور (scientist) ص ۴۷ علموران، ص ۴۸ دانشوران، ص ۷۱ دانشوران، ص ۱۰۸ علموران (scientists). ص ۳۲ زیبایی‌شناسی (استتیک)، همان صفحه استتیک، ص ۳۳ استتیک، ص ۳۱ اندامی (organic) سطر ۱۶ همان صفحه اندامی (ارگانیک). توضیح: همه پراقتزها از خود متن است. غلط‌های داخل متن. مانند: پس از بیرون آمدن‌ام من از آن پژوهشگاه (ص ۲).

استفاده از معادل‌های عجیب مانند کره گیر شدن به جای globalization (ص ۱۵). ظاهراً این اشتباه از آن جا ناشی شده است که واژه glob در انگلیسی معنی شکل کره هندسی را می‌دهد. ولی globalization نه به معنی کره هندسی بلکه به معنی کره زمین و مراد از آن جهان است.

ص ۳۹ سطر آخر: زبان‌های ... فنلاندیایی؛
ص ۴۰ زبان‌های ... فنلاندی. که ظاهراً فنلاندیایی غلط است.

استفاده از برابر‌نهادهای سخت و دشوار مانند: لاتینیده یا لاتینیگری (ltinization)؟

جملات مغشوش و غیر قابل درک مانند:
... یا طبقه بندی سیستمانه‌ی داده‌های علمی، رابطه‌ی سیستمانه دارند.

زبان باز، داریو آشوری، تهران، نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۸۷

